تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب چهل و یکم**

  **جامعه اسلامی**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**موضـوع : صفحـه :**

**مقدمـه مــــؤلــــف 6**

بخش اول: **جامعه اسلامی**

**قرآن و جامعه دینی**

**فصــل اول: مدینه فاضله (جامعه موعود در قرآن) 9**

**وعــده حكومــت صالحيــن**

**مجتمع صـالـح، وارث زميـن**

**جامعه موعود و مهدى موعود**

**مشخصـه يك جـامعه صـالح**

**جامعه صالحان : وارثان نهايى زمين**

**فصل دوم : زيربناهاى جامعه صالح اسلامى 13**

**فطرت و اسـلام، دو زيربنـاى جامعه صالـح**

**نقـش انـبيـاء در تشـكيـل جـوامـع صـالـح**

**نقــش تـوحيـد در تشكيـل جـامعـه صـالـح**

**نقش اخلاق و تقوى در جامعه صالح اسلامى**

**تعـليمــات جــامعـه صـالـح**

**فصل سوم : مهاجرين و انصار ( تشکیل دهندگان اولین جامعه صالح) 20 مهاجرين اوليه و تشكيل اوليـن جـامعه صالح اسلامى**

**سازندگان اولين جامعه صالح**

**چه كسانى در سخت اولين جامعه صالح نقش داشتند؟**

**مدنيتى كه اسلام به ارمغان آورد**

**برادر خواندگى: برقرارى ولايت بين مهاجريت و انصار**

**دارالاسلام: تقسيمات جغرافيايى ايمان و كفر**

**آن روز دو ســرزمـيـن وجــــود داشــــت**

**رهبری جامعه اسلامی و صلاحیت های آن**

**فصل چهارم : بحثى در جامعه اسلامى 29**

**اجـتـمـاع از نظـر اسـلام**

**اتحـــاد و سـازگــارى در جامعــه اسلامـى**

**رابـطـه فــــرد و اجـتـمــــــاع در اســلام**

**ضـامن اجــرائـى احكـام اجتماعـــى اسـلام**

**دوام روش‏هاى اجتماعى اسلام**

**تأثير روش‏هاى‏اجتماعى‏اسلام بر جامعه انسانى**

**اخـتـلاف شـعارهـاى اجـتماعى اسلام بـا غـرب**

**هــدف جامعه متمــدن امــروز**

**علت سازگـار بـودن تمـدن غـرب بـا ذائقـه مردم**

**نقـدى بر روش پيروى از اكثريت در اداره جامعه**

**فصل پنجم : پایه های اساسی یک کشور یا جامعه اسلامی 40**

پایه اول: وحدت و توحید کلمه

### ” وَ اعْتَصِمُوا بحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا

### حدیث ثقلین

### نهی از ایجاد تفرقه در جامعه اسلامی

### دستور دخول در سلم جمعي

### پایه دوم جامعه اسلامی: امر به معروف و نهي از منكر

### بهترين امت

### امر به معروف و نهی از منکر، اولین خصیصه ولایت مومنین

### عفو از بدیها، و امر به معروف و اعراض از جاهلین

### نهی از فحشاء و منکر و بغی

### امر به عدل، احسان، بخشش به خویشان، نهی از فحشا و منکر و ستمگری

### پایه سوم جامعه اسلامی: صبر، مقاومت ، مرابطه

### دستور مراقبت و اصلاح نفس و جامعه اسلامی

### جامعه اسلامی تحت محافظت و مراقبت دائم الهی

### پایه چهارم جامعه اسلامی - حفظ و مراقبت از نفوذ دشمنان

### نهی شدید الهی از ولایت محبت یهود و نصاری

### دوستی، وسیله نفوذ تدریجی یهود و نصاری

### دستور اکید برای دوری از استهزا کنندگان دین

### اگر با یهود و نصاری دوستی کنید از آنان خواهید بود!

### جانشینی دوستان خدا بجای دوستان مرتد یهود و نصاری

### تاریخ انحطاط جوامع اسلامی و ارتباط آن با دوستی اهل کتاب

### حکم نهی از ولایت کفار و سرپرستی غیر مؤمنین

### مسئله تقیه و فرق آن با دوستی دشمنان دین

### مجوز تقیه در مقابل دشمنان دین

### روایات مربوط به جواز تقیه در مقابل دشمنان خدا

### اعلام شدت مخافت از خدا برای دوستداران کفار

### اجتناب از آسیب خويشاوندي با دشمنان دین

### نهی از وساطت در حق منافقین و شفاعت در کارهای بد

### دفع منافذ نفوذ دشمنان دین

### نهی از رکون و اعتماد به ستمکاران در دین و حیات دینی

### دستور احتراز از منافقین

### نهی از نفاق و ترک ولایت مؤمنین و قبول ولایت کفار

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

 **(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

 در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

 تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

 در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

 کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

 ... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

 و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

جامعه اسلامی

**« ... اَلَّذيــنَ اِنْ مَكَّنّــاهُــمْ فِى الاَرْضِ اَقامُـــوا الصَّلـــوةَ وَ...!» (41 / حــج)**

**« ... همان كسانى كه اگر در زمين استقرارشان دهيم، نماز به پا كنند و زكات دهند، به معروف وا دارند و از منكر باز دارنـد و سـرانجام همـه كـارها بـا خـداست...!»**

**جامعه صالحى كه براى اولين بار در مدينه تشكيل شد و سپس تمامى شبه جزيره عربستان را**

 **فراگرفت، عالى‏ترين جامعه‏اى بود كه در تاريخ اسلام تشكيل يافت. جامعه‏اى بود كه در عهد**

 **رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در آن نماز به پا مى‏شد، زكات داده مى‏شد،**

 **امر به‏معروف و نهى از منكر، عملى مى‏گشت!**

**( الـميــــــــزان ج: 28، ص: 267 )**

**قرآن و جامعه دینی**

**اسلام اصل را تشكيل اجتماع و اتحاد و اتفاق بر دين دانسته، از تفرقه و دشمنى نهى نموده و فرموده است:« و ان هذا صراطى مستقيما، فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله!» و نيز فرموده:« قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم الا نعبد الا الله، و لا نشرك به شيئا، و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله، فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون ! »**

**پس قرآن كريم - به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد مردم را دعوت نمى‏كند مگر به سوى تسليم خداى يگانه شدن، و از جوامع تنها آن جامعه را معتبر مى‏داند كه جامعه‏اى دينى باشد، و جوامع ديگر كه هر يك شريكى براى خدا قرار مى‏دهند و در برابر هر قصر مشيدى خضوع نموده، در برابر هر قيصر و كسرائى سر فرود مى‏آورند، و براى هر پادشاهى مرز و حدودى جغرافيائى و براى هر طايفه‏اى، وطنى جداگانه قائلند، خرافاتى ديگر از اين قبيل را جزء مقدسات خود مى‏دانند، طرد نموده، و چنين اجتماعى را از درجه اعتبار ساقط مى‏داند.**

**( مستند: بحث علمى ذیل آیه 26 سوره آل عمران الميزان ج : 3 ص : 230)**

**فصل اول**

**مدينه فاضله**

**جامعه موعود در قرآن**

# وعده حكومت صالحين

«وَعَدَ اللّهُ الَّذينَ امَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُواالصّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِى‏الاَرْضِ!» (55 / نور)

اين آيه وعده جميلى است كه به مؤمنين، آن‏ها كه عمل صالح هم دارند، متوجه است. به آنان وعده مى‏دهد كه به زودى جامعه صالحى مخصوص به خودشان برايشان درست مى‏كند و زمين را در اختيارشان مى‏گذارد و دين‏شان را در زمين متمكن مى‏سازد و امنيت را جايگزين ترسى كه داشتند، مى‏كند، امنيتى كه ديگر از منافقين و كيد آنان و از كفار و جلوگيرى‏هايشان بيمى نداشته باشند، خداى را آزادانه عبادت كننـد و چيـزى را شـريك او قـرار ندهند!

خطاب در اين آيه به عموم مسلمين است، كه در ميان آنان هم منافق هست و هم مؤمن و مؤمنين ايشان نيز دو طايفه‏اند: يكى كسانى كه عمل صالح مى‏كنند و يكى آنان كه عمل صالح ندارند، ولى وعده‏اى كه در آن آمده مخصوص كسانى است كه هم ايمان داشته باشند و هم اعمالشان صالح است.

آيه مورد بحث از مردمى خبر مى‏دهد كه بعد از ارث بردن زمين، اجتماعى صالـح تشكيـل مى‏دهند.

بدون شك آيه شريفه درباره بعضى از افراد امت است، نه همه امت و نه اشخاص معينى از امت و اين افراد عبارتند از كسانى كه مصداق «الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ،» بوده باشند.

## مجتمع صالح، وارث زمين

مراد از خليفه شدن آن‏ها در زمين نظير استخلاف نياكان و امم گذشته اين است كه اجتماعى صالح از آنان تشكيل دهد كه زمين را ارث ببرند، آن طور كه نياكان و امم گذشته صاحبان قوت و شوكت ارث بردند و اين استخلاف قائم به «مجتمع صالح» ايشان است، نه به افراد معينى از ايشان، هم‏چنان‏كه در امت‏هاى قبل از ايشـان قـائم بـه مجتمـع بود.

مراد به تمكين دين مرضى آنان در زمين، اين است كه دين پسنديده ايشان را پاى برجا دارد، به طورى كه اختلافشان در اصول و سهل‏انگاريشان در اجراى احكام و عمل به فروع آن، متزلزلش نسازد و همواره اجتماعشان از لكه نفاق پاك باشد.

مراد به تبديل خوفشان به امنيت اين است كه امنيت و سلام بر مجتمع آنان سايه بيفكند، به طورى كه نه از دشمنان داخلى بر دين و دنياى خود بترسند و نه خارجى و نه از دشمنــى علنــى و نه پنهانى!

مراد به اين‏كه فرمود: خداى را عبادت مى‏كنند و چيزى را شريك او نمى‏گيرند، همان معنايى است كه لفظ به طور حقيقت بر آن دلالت كند و آن عبارت است از اين‏كه اخلاص در عبــادت عموميت پيــدا كند و بنيان هر كرامتـى غير از كرامت تقوى منهدم گردد!(1)

1- الـميـــــزان ج: 29، ص: 217.

# جامعه موعود و مهدى موعود

«وَعَدَ اللّهُ الَّذينَ امَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُواالصّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِى‏الاَرْضِ!» (55 / نور)

خداى سبحان به كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح انجام مى‏دهند وعده مى‏دهد كه به زودى جامعه‏اى بر ايشان **تكوين** مى‏كند كه جامعه به تمام معنى صالحى باشد: از لكـه ننـگ كفــر و نفــاق و فســق پــاك باشد، زميــن را ارث بــرد، در عـقايــد افـراد آن و اعمالشان جز دين حق چيزى حاكم نباشــد، ايمن زندگــى كنند، ترســى از دشمنــى داخلــى يا خارجــى نداشتـه باشنـد، از كيد نيرنــگ‏بازان و ظلــم ستمگران و زورگـويــى زورگـويــان؛ آزاد باشنــد!

و اين مجتمع طيب و طاهر با صفاتى كه از فضيلت و قداست دارد هرگز تاكنون در دنيا منعقد نشده است و دنيا از روزى كه پيامبر گرامى اسلام صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مبعوث به رسالت گشته تاكنون چنين جامعه‏اى را به خود نديده است، **لاجرم اگر مصداقى پيدا كند، در روزگــار مهدى عليه‏السلام خواهــد بود!** چون اخبار متواتــره‏اى كه از رسول خـدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و ائمه اهل‏بيت عليهم‏السلام در خصوصيات آن جناب وارد شده از انعقاد چنين جامعه‏اى خبر مى‏دهد، البته اين در صورتى است كه روى سخن را متوجه مجتمع سالم بدانيم، نه تنها حضرت مهدى عليه‏السلام ! حق مطلب اين است كه:

ـ اگر واقعا بخواهيم حق معناى آيه را به آن بدهيم، (و همه تعصبات را كنار بگذاريم،) آيه شريفه جز با اجتماعى كه به وسيله ظهور مهدى عليه‏السلام به زودى منعقد مى‏شـود، قـابل انطباق با هيچ مجتمعى ديگر نيست!

در روايات اسلامى، عياشى از على‏بن الحسين عليه‏السلام روايت كرده كه وقتى اين آيه را تـلاوت مـى‏كـرد، فـرمـود:

« ايشان، به خدا سوگند، شيعيان ما اهل بيتند، كه خدا اين وعده خود را در حق ايشان به وسيله مردى از ما منجز مى‏سازد و او مهدى اين امت است و او كسى است كه رسول خدا صلى‏الله ‏عليه ‏و ‏آله درباره‏اش فرمود:

ـ اگر از دنيا نماند مگر يك روز، خدا آن روز را آن قدر طولانى مى‏سازد تا مردى از عترتم قيام كند، كه نامش نام من است، زمين را پر از عدل و داد كند، آن‏چنان‏كه پر از ظلم و جور شده باشد!»(1)

1- الـميــــزان ج: 29، ص: 224.

# مشخصه يك جامعه صالح

«اَلَّذينَ اِنْ مَكَّنّاهُمْ فِى الاَرْضِ اَقامُوا الصَّلوةَ وَ...!» (41 / حج)

اين آيه توصيفى است از مؤمنين صدر اسلام، عموم مؤمنين آن روز، بلكه عامه مسلمين تا روز قيامت! خصيصه‏اى كه در آيه ذكر مى‏شود، خصيصه هر مسلمانى اسـت، هـر چنـد كـه قـرن‏هـا بعد بـه وجـود آيـد، يـعنى:

ـ «... همان كسانى كه اگر در زمين استقرارشان دهيم، نماز به پا كنند و زكات دهند و به معـــروف وادارنــد و از منكـر باز دارنـد و سرانجــام همه كارها با خداست!»

پس طبع هر مسلمان، از آن جهت كه مسلمان است، صلاح و سداد است، هر چند احيانا بر خلاف طبعش كارى بر خلاف صلاح انجام دهد!

مراد به تمكين و استقرار آنان در زمين، اين است كه ايشان را در زمين نيرومند كند، به طورى كه هر كارى را كه بخواهد بتوانند انجام دهند و هيچ مانعى يا مزاحمى نتوانـد سد راه آنان شود.

در توصيف آنان مى‏فرمايد: يكى از صفات ايشان اين است كه اگر در زمين تمكنى پيدا كنند و در اختيار كردن هر قسم زندگى كه بخواهند آزادى داده شوند، در ميان همه انواع و انحاء زندگى، يك زندگى صالح را انتخاب مى‏كنند و جامعه‏اى صالح به وجود مى‏آورند كه در آن جامعه نماز به پا داشته شود و زكات داده شود و امر به معروف و نهى از منكر اجرا شود!(1)

1- الـميـزان ج: 28، ص: 268.

# جامعه صالحان : وارثان نهايى زمين

«وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِى الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنَّ الاَرْضَ يَرِثُها عِبادِىَ الصّالِحُونَ!»

 (105 / انبياء)

«در زبور از پى آن كتاب چنين نوشتيم كه زمين را بندگان صالح من به ارث مى‏برند!»

مراد از وراثت زمين اين است كه سلطنت بر منافع از ديگران به صالحان منتقل شود و بـركـات زنـدگى در زمـين مخـتـص ايشـان گـردد.

اين بركات، اگر دنيايى باشد بر مى‏گردد به تمتع صالحان از حيات دنيوى كه در اين صـورت خـلاصه مفـاد آيـه ايـن مـى‏شود كه:

- «به زودى زمين از لوث شرك و گناه پاك گشته و جامعه‏اى بشرى صالح، كه خداى را بندگـى كنند و به ‏وى شرك نورزند، در آن زندگى كنند!»

در آيه زير نيز خداى تعالى خبر از اين برخوردارى در روى زمين مى‏دهد:

 ـ « خــدا به آن عده از شمــا كه ايمان آورده و عمــل صالح كردنــد، وعده داده كــه به زودى ايشـان را جـانشيــن ديگــران در زميـــن كنــد...!» (تـا آن‏جا كـه مــى‏فــرمــايــد:) ـ«تا مرا بپرستند و چيزى شريكم نسازند!» (55/نور)

اگر منظور از اين بركات اخروى باشد، عبارت خواهد بود از مقامات قربى كه در دنيا براى خود كسب كردند، چون اين مقامات هم از بركات زندگى زمينى است، هر چند كه خودش از نعيم آخرت است:

خداى تعالى در آيه 74 سوره زمر از زبان بهشتيان از آن خبر داده و فرموده:

 - « و گفتند حمد خداى را كه زمين را به ما ارث داد تا هر جا از بهشت را كه بخواهيم براى خود انتخاب كنيم! » و آيه زير نيز بدان دلالت مى‏كند:

- « ايشانند وارثان! همان‏هايى كه فردوس برين را به ارث مى‏برند!» (11/مومنون)

   و از همين جا معلوم مى‏شود كه آيه مورد بحث خاص يكى از دو زندگى دنيوى و اخـــروى نيسـت، بلكه هر دو را شامــل مى‏شـــود.(1)

1- الـميـزان ج: 28، ص: 185.

**فصل دوم**

**زيربناهاى جامعه صالح اسلامى**

# فطرت و اسلام، دو زيربناى جامعه صالح

«وَ الَّذينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتابِ وَ اَقامُوا الصَّلوةَ اِنّا لا نُضيعُ اَجْرَ الْمُصْلِحينَ!» (170 / اعراف)

به طور كلى هر دينى از اديان كه داراى كتاب است در هر عصرى كه نازل شده باشد، متضمــن طريقه فطرت است. زمين و يا جامعه بشرى فاسد نمى‏شود مگر با فساد طريقــه فطـرت، آن طريقـه‏اى كه خداوند متعــال مردم را بر طبــق آن آفريــده اســت.

چيزى كه هست، در هر عصرى، از احكام فطرت، آن مقدارى را متضمن است كه اهل آن عصـر استعداد پذيرفتن آن را دارنـد، قرآن مى‏فرمايد:

- « دين قيم و آن شريعتى كه تمامى حوائج زندگى بشر را بر مى‏آورد، همان فطرتى است كه خداوند بشر را بر طبق آن خلق كرده است و هيچ تبديلى در خلقت خداوند نيست، اين است آن دين قيـم و لكـن بيشتـر مـردم نمى‏دانند!» (30 / روم)

**- «دين در نزد خداوند اسلام است!»** (19 / آل عمران)

و اسلام و تسليم در برابر خداى سبحان و سنت جاريه او در تكوين و تشريع مبتنى بر تكوين اوست و اين دو آيه به بانگ رسا اعلام مى‏دارند كه دين خداى سبحان همان تطبيق دادن افراد است زندگى خود را با آن‏چه كه قوانين تكوينى اقتضاى آن را دارد و غرض ‏از اين‏ تطبيق، اين ‏است ‏كه اين‏ نوع نايل ‏شود به ‏آن مقامى كه حقيقت اين نوع استحقاق رسيدن به ‏آن ‏را دارد و كارش رسد به جايى كه بتوان او را به طور حقيقت انسانى طبيعى و مربى تربيتى ناميد، كه ذاتش و تركيب طبيعيش، اقتضاى آن را دارد و آن چيزى كه واقعيت انسانى طبيعى اقتضاى آن را دارد، خضوع در برابر مبدأ غيبى است، كه وجود و بقــاء و سعادت و توفيــق وى در شئون زندگـى و قوانين حاكمه در عالم قائم به اوست.

و اين خضوع همان دينى است كه ما آن را اسلام مى‏ناميم و قرآن و ساير كتب آسمانى كه بر انبياء و رسولان خدا نازل شده بشر را به سوى آن دعوت مى‏كنند!     پس اصلاح شئون زندگى بشر و دور كردن هر خرافاتى كه به آن راه يافته و هر تكليف شاقى كه اوهام و اهواء به گردن بشر انداخته، جزو معناى دين است، نه اين‏كه اثر و خاصيت آن و يا حكمى از احكام آن باشد!

به عبارت ديگر، آن چيزى كه به منطق دين الهى بشر به سوى آن دعوت شده، همانا شرايع و سننى است كه مصالح او را در زندگى دنيوى و اخرويش تأمين مى‏كند، نه اين‏كه اول مجموعه‏اى از معارف و شرايع از پيش خود وضع نموده و سپس ادعا كند كه اين شرايع با مصالح بشر تطبيق نموده و مصالح بشر با آن منطبق است!!!

اين را گفتيم تا كسى توهم نكند كه دين الهى مجموعه‏اى از معارف و شرايع تقليدى خشك و بى‏مغزى است كه در كالبدش هيچ روحى جز روح استبداد نيست!

در آيه فوق دست آويختن به كتاب را اصلاح خوانده و مقابل اصلاح فساد در زمين و يـا افسـاد جامعه بشرى است.

كتاب الهى مصالح بشر را متضمن است و اجزاء دستوراتش تمامى مفاسد جامعه بشرى را اصلاح مى‏كند. اصولاً ما آن كتابى را كتاب الهى مى‏ناميم كه اين طور باشد! و آن دينى را صحيح مى‏دانيم كه مجموعه‏اى از قوانين مصلحه باشد، هم‏چنان‏كه مجموعه قوانيـن مصلحه را دين مى‏دانيم!

پس دين بشر را جز به اصلاح اعمال و ساير شئون اجتماعى خود دعوت نمى‏كند. و اگر آن را اسلام و تسليم در برابر خدا نام نهاده‏اند، براى همين است كه عمل بر طبق دين عمل بر وفق قوانينى است كه نظام خلقت برايش مقرر كرده و تسليم در برابر دين تسليم در برابر خط مشيئى است كه خلقت پيش پايش نهاده و اين تسليم، تسليم در برابر خواست خداى تعالى است!(1)

1- الـميــــــــزان ج: 16، ص: 180.

# نقش انبياء در تشكيل جوامع صالح

اجتماع انسانى مانند ساير خصوصيات روحى‏اش از روز نخست، آن طور كامل نبوده كه ديگر صلاحيت از براى تكامل و ترقى نداشته باشد، بلكه اجتماعات انسانى نيز مانند ساير خصوصيات روحى و ادراكى او هميشه همدوش تكاملات مادى و معنوى انسان رو به جلو رفته و متكامل شده است و دليل ندارد كه ما خاصه اجتماعى بودن انسان را از ميان جميع حالات و خصوصيات ديگرش مستنثى نموده و آن را از همان روز پيدايشش كامل و تام بدانيم، بلكه اين خاصيت نيز مانند تمام امورى كه از دو حالت علم و اراده انسانى منشأ مى‏گيرند، داراى تكامل تدريجى است.

نخستين اجتماعى كه در روى كره زمين به وجود آمده، اجتماع خانواده است. اين واحد اجتماعى كوچك نتيجه ازدواج است كه از نيرومندترين عوامل تشكيل اجتماع مى‏باشد زيرا به وجود آمدن آن نياز به بيش از يك نفر دارد. از اجتماع خانواده خصوصيت ديگرى به وجود آمد كه آن را «استخدام» مى‏ناميم.

«استخدام» عبارت از اين است كه انسان با تحميل اراده و بسط سلطه خود، فرد ديگرى را در راه برطرف كردن نيازهاى خود به كار گيرد و از محصول كار او به نفع خويش استفاده كند.

اين معنى كم كم به صورت «رياست» نمودار شد، مانند: رئيس منزل، رئيس فاميل، رئيس قبيله و رئيس ملت. طبعا كسى مى‏توانست مقام رياست را اشغال كنــد كه از همـه نيرومندتــر و شجاع‏تــر و داراى مــال و اولاد زيادتــرى بوده باشــد و فـن حكـومــت و سياســت را بيش از ديگــران بدانـد.

در اوايل امر، انسان به اجتماع با يك نظر مستقل و خاص نگاه نمى‏كرد، بلكه زندگى اجتماعى او به نفع خواص ديگرى از قبيل استخدام و يا دفاع و غير اين‏ها بوده است.     قرآن مجيد مى‏گويد كه اين انبياء بوده‏اند كه براى نخستين بار عقربك توجه بشر را به طور تفصيل متوجه اجتماع نموده و مستقلاً حفظ آن را مورد نظر بشريت قرار دادند:

ـ «مردم، ملت واحدى بيش نبودند، سپس متفرق شدند!» (19 / يونس)

 ـ «مردم، دسته واحدى بودند و خداوند پيغمبران را براى بشارت و انذار برانگيخت و به حـق كتـابى بـا آنان فــرو فرستــاد تا با آن در مـوارد اختلاف بشر حكم كنند!»

(213 / بقره)

خداوند متعال با اين دو آيه چنين خبر مى‏دهد:

ـ انسان در قديمى‏ترين روزگار حيات خويش، ملت واحدى بوده است، كه هيچ‏گونه اختلافى بين خودشان ديده نمى‏شده، ولى كم‏كم اختلاف و مشاجره ميانشان پديد آمد و خداوند انبياء را برانگيخت تا اين‏كه بشريت را از تفرق و پراكندگى و اختلاف نجات بخشد و با قوانيــن آسمانى خود وحــدت و يگـانگــى آن‏ها را تأميــن و حفــظ نمايد!

آيه زير دعوت به اجتماع و اتحاد را از حضرت نوح، كه قديمى‏ترين پيغمبر صاحب شريعت و كتاب است، دانسته و مى‏فرمايد كه بعد از آن ابراهيم و سپس موسى و بعد عيســى به ايـن امـر اقــدام نمـوده و مـردم را بــه اجتمــاع و اتحـاد دعــوت كرده‏انــد:

ـ «آئينى براى شما فرستاد كه نوح را به همان سفارش كرده بود و بر تو نيز همان را وحى كرديم و ابراهيم و موســى و عيسى را نيز به همــان سفارش نموديــم، كه دين را به پا داريد! و در آن تفـرقــه نيندازيــد!» (13 / شورى)

طبقه گفته قرآن، كه تحقيقات تاريخى نيز آن را تأييد مى‏كند، دعوت مستقـل و صـريحـى كه بـه اجتمـاع شـده نخستين بار از طـرف انبيـاء در قـالب ديـن بـوده است.

اين آيه چنين اعلام مى‏دارد كه مرگ پراكندگى و اختلاف و زنده شدن وحدت و يگانگى، جز در پرتو قدرت دين و ايمان ميسر نيست. و اين دين است كه مى‏تواند اجتماع صالحى را براى بشر تثبيت و تضمين كند.(1)

1- الـميـــــــزان ج: 7، ص: 155. مندرج در متن

# نقش توحيد در تشكيل جامعه صالح

«يا اَيُّهَــا الَّذيــنَ آمَنُـوا اصْبِــرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (20 / آل عمران)

عامل وحدت در اجتماعات متمدن عبارت است از وحدت هدف، و هدف عبارت است از بهره‏گيرى از مزاياى زندگى دنيا، و سعادت را هم عبارت از همين بهره‏مند شـدن از مـزايـاى حيـات مـى‏دانند.

ولــى اســلام، دامنه حيــات انسانى را منحصر به هميــن زندگى دنيــا ندانستــه و حيــات واقعــى را حيات آخــرت مى‏داند و معتقــد است كه مؤثر و مفيــد به حــال اين حيــات يك سلسلــه معارف الهى اســت كه همه آن‏ها برگشتــش به توحيــد است.

اسلام عقيده دارد كه اين معارف جز در پرتو يك زندگى اجتماعى صالح و شايسته ميسر نيست، آن چنان زندگى كه مبتنى بر عبادت خدا و خضوع در مقابل او و مبتنى بر اساس عدالت اجتماعى بوده باشد. به اين جهات است كه اسلام عامل تكون اجتماعات بشر و ملاك وحدت آن‏ها را دين توحيد و يكتاپرستى قرار داده و وضع قانون را نيز بر همين اساس توحيد نهاده است و در مرحله قانون‏گذارى تنها به تعديل اراده‏ها در اعمال و افعال مردم اكتفا ننموده، بلكه آن را با يك سلسله وظايف عبادى و معارف حقه و اخلاق فاضله تتميم و تكميل فرموده است و ضمانت اجرائى آن را نيز از يك طرف به عهده حكومت اسلامى و از طرف ديگر به عهده خود افراد جامعه گذاشته است، كه با يك ترتيب صحيح علمى و عملى و همچنين به نام امر به معروف و نهى از منكر، در اجرا و زنده نگه داشتن احكـام الهـى كوشا باشند.

از مهم‏ترين امورى كه در دين اسلام به چشم مى‏خورد، ارتباط و به هم پيوستگى كاملى است كه بين اجزاء آن برقرار مى‏باشد و همين پيوستگى و ارتباط است كه موجب وحدت كاملى بين اجزاء اين دين شده است.

در ديــن اسلام روح توحيــد و يكتاپرستى از هدف‏هاى اوليه دين به شمار مى‏رود، به طورى كه روح توحيد در كليه ملكات و فضايل اخلاقــى جارى بوده و روح اخــلاق نيز در كليــه اعمالــى كه مــردم به انجــام آن مكلفنــد، منتشر مى‏باشــد و با اين ترتيب پيداست كه برگشت جميع مواد دينى اسلامى به توحيد است و توحيد خود در مرحلــه تركيــب و انضمــام، به همــان اخــلاق و وظايــف عملـى برگشــت مى‏كنــد.

بنابراين پايگاه رفيع عقيده توحيد، اگر از درجه والاى خود فرود آيد، عبارت از اخلاق و عمل خواهد بود. و اخلاق و عمل نيز در سير صعودى خود به همان توحيد و عقيده يكتاپرستى مى‏رسند.(1)

1- الـميــــزان ج: 7، ص: 183.

# نقش اخلاق و تقوى در جامعه صالح اسلامى

«يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (20 / آل عمران)

اسلام، روش اجتماعى و قوانين جارى مملكتى خود را بر اساس اخلاق قرار داده و در تربيت مردم روى موازين اخلاقى مبالغه فراوان نموده است. اسلام، ضمانت اجرائى قوانين را به عهده اين تربيت اخلاقى نهاده است، كه اين ضمانت اجرايى در پنهان و آشكار با آدمى بوده و وظيفه خود را بهتر از هر پاسبان مراقب و بهتـر از هر قـدرتى كـه صميمانه در برقرارى نظم مى‏كوشد، انجام مى‏دهد!

اخلاق فاضله در ثبات و دوام خود، احتياج به عاملى دارد كه آن را حفظ و حراست نمايد. اين عامل چيزى جز توحيد نيست. توحيد هم عبارت از اين است كه براى جهان خداى يكتايى است، كه داراى اسماء حسنى است و او موجودات را آفريد تا در سير تكامل افتاده و به سعادت نايل گردند و او دوستدار خير و صلاح است و بدى و فساد در پيشگاه مقدسش مبغوض است، به زودى همگان، به منظور محاكمه، در نقطه‏اى گـرد خواهنـد آمـد و نيكوكار و بدكار به پاداش اعمال خود خواهند رسيد.

بديهى است كه اگر اين عقيده به معاد در نهاد كسى نباشد، عامل ديگرى وجود نخواهد داشت كه بتواند بشر را از پيروى هوى و هوس باز دارد و او را در مقام بهره بردن از لذايذ نفسانى، كه مقتضاى طبيعت اوست، متقى و خويشتندار كند.

تنها دژ محكمى كه بشر را از هرگونه خطا و لغزش مى‏تواند نگهدارى نمايد، دژ توحيد است.

لازمه اعتقاد به مبدأ و معاد اين است كه انسان، در هر كجا و در هر زمان خود را ملزم به نيكوكارى بداند و از بدى‏ها بپرهيزد، خواه كسى بفهمد يا نفهمد، خواه كسى او را مــورد ستايــش قرار دهـد يا ندهـد و خواه كســى باشد كه او را به كار خير وا دارد يــا اين‏كه از بدى‏هـا منعــش كنــد، يا نكنــد، چه آن‏كه او عقيــده دارد كه خدا با اوست و همه چيز را مى‏داند و هر عملــى را حفــظ مى‏كند و معتقــد است كه روزى را در پيــش دارد كه هر كس به آن روز بــه پــاداش عمـل خـود، از خوب و بد، خواهـد رسيد!

در منطق اسلام، اساس كار بر پيروى حق و درخواست فرد و پاداش از خدا، قرار داده شده است. در اين منطق، اغراض و هدف‏هاى دنيوى در درجه دوم از اهميت قرار گرفته است.

اين منطق از نظر عموم و كليت به طورى است كه تمام موارد را شامل مى‏شود. بنابراين، هر عملى، چه فعل و چه ترك، تنها براى ذات خدا و به نام تسليم در مقابل او و پيروى از حق انجام مى‏گيرد، همان حقى را كه او (تعالى شأنه،) اراده كرده است و او نگهبــان دانايى است كه نه چرت مى‏زنــد و نه خوابش مى‏بــرد و نه ممكن است به جايــى از او پنـاه بـرد. آن‏چه در آسمـان‏هــا و زميـن اســت بـر او پوشيــده نيســت!

بنابراين، براى هر كس رقيب و شهيدى است كه اعمال او را مى‏نگرد، خواه مردم هم او را ببينند يا نه؛ او را ستايش كنند يا نه؛ و خواه قدرت بر مجازاتش داشته باشند يا نه!

كار اين منطق و اين عقيده در پرتو تربيت اسلامى بدانجا رسيده بود كه مردم خود نزد پيغمبر مى‏آمدند و به گناهان خود اقرار و سپس توبه مى‏كردند و همين خود را آماده پذيرفتن حدود الهى، از قبيل كشتن و غيره مى‏نمودند، بدين منظور كه رضـايت الهى را به خود جلب كنند و روحشان از آلودگى پاك شود.

همين حوادث عجيب است كه انسان را از تأثير عميق دين و تبليغات دينى در روح مردم آگاه مى‏سازد. اثر دين تا آن اندازه است كه مردم حاضر مى‏شوند به نام دين حتى از زندگى و لذايـذ آن، كه از عزيزترين امور نزد انسان است، بگذرند! (1)

1- الـميزان ج: 7، ص: 185.

# تعليمات جامعه صالح

« وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...!»

(104 / آل‏عمران)

اگر در اجتماعى، دانش و علم نافع و عمل صالحى وجود داشته باشد، براى دوام و پايداريش بايد افراد را از منحرف شدن از راه خير - كه همان اعمال معروف و شناخته شده نزد آنان است - بازدارند. مردم ديگر را هم به طى كردن همان راه خير تشويق نمايند و آن ‏را كه ‏از راه‏ خير و معروف ‏برگشته و در پرتگاه ‏شر و منكر واقع ‏شده، رهايش نكنند و از خطر سقوط نجاتش بخشند.

اين همان دعوتى است كه با تعليم و آموزش و امر به معروف و نهى از منكر شروع مى‏شود. در آيه فوق خداى تعالى آن را چنين تبيين مى‏فرمايد:

ـ « از شما مسلمانان بايد گروهى مردم را به خير و صلاح دعوت كنند و مردم را به نيكى امر و از بدى نهى نمايند، اين دسته به حقيقت رستگارانند!»

از اين‏جا ســرّ اين‏كه خداى متعال از «خير و شر» تعبير به «معروف و منكر» فرموده، روشن مى‏گــردد: زيرا اساس و بنيــان كلام الهى بر اساس چنــگ زدن به رشتــه الهى و اتحاد و برادرى نهــاده شده است. واضح است اجتماعى كه راه زندگى‏اش را چنيــن قــرار داد، اعمــال معــروف و شناختــه شده نزدش همانــا «خير» و منكــرات جز «شر» چيز ديگــرى نخواهد بود.

اگر تعبير به «معروف و منكر» به لحاظ اين نكته نباشد، به ناچار وجه تسميه و نام‏گــذارى «خير و شــر» به معروف و منكــر، بايد به حسب نظــر دين باشد، نه به لحاظ عمل خارجــى، يعنى ديــن «خير و شر» را به عنوان «معروف و منكر» مى‏شناسد.

تبليــغ و امر به معروف و نهــى از منكر تماما از امورى هستند كه اگر در جايى واجب شوند، بالطبع واجباتى كفايى خواهنــد بود و اگر تمام افراد يك ملت مأمور انجام آن باشند، پس از حصول غرض، ديگر معناى صحيحــى برايش متصــور نيست. و غــرض هم با اقدام بعـض آن جمعيت حاصــل خواهد شد. پس در هر صورت قيام امــر تبليــغ و امر بـه معــروف و نهـى از منكــر بـه بعـــض افــراد مى‏بــاشــد نه بــه تمامـــى آنان. (1)

1- الميزان ج: 6، ص: 285.

**فصل سوم**

**مهاجرين و انصار**

**(تشكيل‏دهندگان اولين جامعه صالح)**

# مهاجرين اوليه و تشكيل اولين جامعه صالح اسلامى

«وَ الَّذينَ هاجَرُوا فِى اللّهِ مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِى الدُّنْيا حَسَنَةً وَ... .»

(41 تا 44 / نحل)

قرآن مجيد در اين آيات تاريخ هجرت را يادآورى فرموده و مهاجرين در راه خدا را وعــده نيكـو در دنيـا و آخــرت مى‏دهـــد.

(مهاجرين دو طائفه بودند و در دو نوبت مهاجرت داشتند. مرحله اول، هجرت از مكه به حبشه بود، كه عده‏اى از گروندگان به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و به اذن خداى تعالى و رسولش انجام دادند و مدتى در آن‏جا ايمن از شر مشركين و عذاب و فتنه آن‏ها به سر بردند. هجرت دوم از مكه به مدينه بود كه مؤمنين بعد از هجرت رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله يكى پس از ديگرى بدان شهر مهاجرت نمودند.)

ظاهرا در آيه فوق منظور هجرت دومى، يعنى مهاجرت به مدينه است.  مراد از «هاجَرُوا فِى اللّهِ - مهاجرت در خدا،» اين است كه مهاجرت براى كسب رضاى خدا باشد و اين هدف محيط به ايشان باشد و جز آن هدف ديگرى نداشته باشند.     مهاجرين در راه خدا و براى دين مهاجرت كردند، تا مجتمعى اسلامى و پاك تشكيل دهند، كه در آن مجتمع جز خدا كسى پرستش نشود و جز عدل و احسان چيزى حكومــت نكند و يا براى اين بــود كه به مجتمعــى وارد شوند و در آن منزل كنندكه‏وضعش چنين باشد.

پس، اگر از مهاجرتش اميد حسنه‏اى داشتند و يا وعده حسنه‏اى داده شدند، آن حسنه همين مجتمع صالح بود و نيز اگر آن شهر را كه بدان مهاجرت كردند، ستودند، براى اين بود كه جاى تشكيل چنين مجتمعى بود، نه براى اين‏كه آب و هـوايش خــوب بـوده است.

پس، هدف و غرض حسنه‏اى كه وعده داده شدند - كه در دنيا به آن برسند - همين مجتمع صالح بوده، چه اين‏كه مقصود از حسنه شهر باشد و يا حالت حسنه‏اى كه در آن شهـر بـه خــود مى‏گيـرنـد! (1)

1- الـميـــزان ج: 24، ص: 115.

# سازندگان اولين جامعه صالح

« ... اَلَّذيــنَ اِنْ مَكَّنّــاهُــمْ فِى الاَرْضِ اَقامُـــوا الصَّلـــوةَ وَ...!» (41 / حــج)

« اگر خدا بعض مردم را به بعض ديگر دفع نمى‏كرد، ديرها، كليساها، كنشت‏ها و مسجدها، كه نام خدا در آن بسيار ياد مى‏شود، ويران مى‏شد! خدا كسانى را كه يارى او كنند، يارى مى‏كند، كه وى توانا و نيرومند است! همان كسانى كه اگر در زمين استقرارشان دهيم، نماز به پا كنند و زكات دهند، به معروف وا دارند و از منكر باز دارنـد و سـرانجام همـه كـارها بـا خـداست...!»

جامعه صالحى كه براى اولين بار در مدينه تشكيل شد و سپس تمامى شبه جزيره عربستان را فرا گرفت، عالى‏ترين جامعه‏اى بود كه در تاريخ اسلام تشكيل يافت. جامعه‏اى بود كه در عهد رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در آن نماز به پا مى‏شد، زكات داده مى‏شد، امر به‏معروف و نهى از منكر، عملى مى‏گشت!

## چه كسانى در ساخت اولين جامعه صالح نقش داشتند؟

اين جامعه، به‏طور قطع، شاه فرد و مصداق بارز آيه فوق است.

البته، در تشكيل چنين جامعه‏اى، انصار عامل مهم بودند، نه مهاجرين و در تاريخ اسلام، در هيچ عهدى سابقه ندارد كه چنين جامعه‏اى به دست مهاجرين تشكيل يـافته باشد، به طورى كه انصار هيچ دخالتى در آن نداشته باشند.

بلكه تاريخ از افراد مسلمانان صدر اول و مخصوصا مهاجرين از ايشان، افعال زشتى را ضبط كرده كه به هيچ‏وجه نمى‏توانيم نام آن را احياء حق و اماته باطل بگذاريم. (كسانى كه توهم كرده‏اند اين صفت را قرآن مجيد براى مهاجرين زمان رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بيان كرده، اشتباه كرده‏اند، گو اين‏كه مسئله اخراج از ديار و مظلوميـت مخصوص آن‏هاست!) (1)

1- الـميــــــــزان ج: 28، ص: 267.

# مدنيتى كه اسلام به ارمغان آورد!

«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ‏اللّهِ جَميعا وَ لا تَفَرَّقُوا...!» (103 / آل‏عمران)

خداوند متعال در اين آيه شريفه وضع اعراب را قبل از ايمان آوردن به دين اسلام متذكر مى‏شود و آن‏گاه اشاره به زندگى آن‏ها در دوران جاهليت مى‏كند و سپس مدنيتى را كه در مـجتمـع صالـح اسـلامى بـه آن‏ها اعطاء فرموده، يادآور مى‏شود:

- «و همگى به رشته الهى چنگ زنيد!

و پراكنده نشويد!

و نعمت خدا را بر خود به ياد آريد،

آن‏دم كه دشمن بوديد با همديگر و خدا ميان دل‏هايتان پيوند داد،

و به موهبت او با هم برادر شديد،

و شما بر پرتگاه آتش به سر مى‏برديد، خدا شما را از آن نجات بخشيد!»

مخاطبان اولى اين آيات كسانى بودند كه قبل از نزول آن مسلمان شده و دوران كفـر را در آتـش جنــگ‏هـا و پيكـارهـا بـا يكـديگر بـه سـر بــرده بودنــد.

آنان قبـل از اسـلام نه فراغتى داشتند و نه لذت استراحت در زندگى را چشيده بودند و نه حقيقت امنيت عمومى اجتماع را درك مى‏كردند، تا اين‏كه به رشته محكم الهى چنگ زدند و اجتماعى سعادتمندانه تشكيل دادند كه حلاوت و شيرينى نعمـت امنيـت در آن نمـايـان بـود.

در اين آيه مخاطبان را متوجه حال پيشينيان نيز فرموده، اضافه مى‏كند: - «مثل آنان مباشيد كه متفرق گشتند و اختلاف پيدا كردند!»

حال آنان در اجتماع فاسد جاهليت را كه پيش از ايمان آوردن و متحد شدن در سايه اسلام داشتند، آيه شريفه با عبارت: «وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ... ـ شمـا بـر پرتگاهى از آتش به سر مى‏برديد،» متذكر مى‏شود.

مراد از «آتش» جنگ‏ها و مخاصماتى است كه در آن دوران بين آن‏ها شيوع داشته است و در اجتماعى به سر مى‏بردند كه اساس آن بر پايه اختلاف و عقايد متشتت نهاده شده بود و اميال نفسانى و زورگويى‏هاى فردى در آن حكومت كرده و آن‏ها را به پست‏ترين زندگى‏ها سوق‏مى‏دادند.

روايات‏زيادى در تبيين مفهوم ‏اتحادكلمه و چنگ ‏زدن به ‏رشته ‏الهى ‏از رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و ائمــه اهــل‏بيــت عليهم‏السلام رسيــده، كه مشهورتــريــن آن‏هــا را بــه طــور خلاصــه در ايــن‏جــا نقــل مــى‏كنيــــم:

رسـول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمــــود:

- « من جلوتر از شما مى‏روم و شما كنار حوض كوثر بر من وارد خواهيد شد،

بنگـريد كـه چگـونه رفتـار خـواهيد كـرد بـا دو چيـز "گـرانقيمـت"»؟

- بزرگتر آن "كتاب خدا" كه وسيله‏اى است كه يك طرفش به دست حق،

و طرف ديگرش به دست‏هاى شماست،

به آن چنگ زنيد كه هرگز گمراه نخواهيد شد!

- و كوچكتر آن "عترت و فرزندان" من مى‏باشند،

آن دو از يكديگر جدا نمى‏شوند تا در حوض كوثر بر من وارد شوند!

- از پروردگارم جدا نشدن آن‏ها را مسئلت كرده‏ام،

پس بر آن دو پيشى نگيريد كه گمراه‏خواهيدشد!

و به آن‏ها چيزى نياموزيد زيرا كه از شما داناترند!»

(به نقل طبرانى از زيدبن ارقم درّ منثور)

امـام باقر عليه‏السلام فرمود:

- «رشته الهى همانا آل محمدند،

كه مردم مأمور به تمسك به آن مى‏باشند،

هم‏چنان‏كه خداى تعالى فرموده: "وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَميعا وَ لا تَفَرَّقُوا...!"»

(نقل از تفسير عياشى)

## حديث ثقلين

اين حديث از روايات متواترى است كه شيعه و سنى بر روايت آن اتفاق كرده‏اند و بعضـى از علماى حديث راويـان آن را تا 35 نفر از مردان و زنان صحابى شمرده‏اند.(1)

1- الـميــزان ج: 6، ص: 283.

# برادر خواندگى: برقرارى ولايت بين مهاجرين و انصار

«اِنَّ الَّذينَ ءَامَنُوا وَ هاجَـرُوا وَ جاهَدُوا بِاَمْوالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ فى سَبيلِ اللّهِ وَ...!»

(72 تـا 75 / انفـال)

بر اساس آيه فوق، خداى تعالى بين دو طايفه از مسلمين، يعنى مهاجر و انصار ولايت برقرار كرد و همچنين رشته موالات بين مسلمانان و كفار را به كلى قطع فرمود:

ـ « آنان كه ايمان آوردند و هجرت كردند،

 و با مال‏ها و جان‏هاى خويش در راه خدا جهاد كردند،

 و آن كسان كه مهاجران را سكنى دادند و يارى كردند،

 ايشانند كه بعضى از آن‏ها اولياى بعض ديگرند،

 و آنان‏كه گرويدند و هجرت نكردند، شما را از ولايت ايشان نصيبى نيست،

 تا آن‏كه هجرت كنند و... .»

مقصود از اين مهاجرين، آن دسته اول از مهاجرينند كه قبل از نزول اين سوره مهاجرت كرده بودند. مراد به «كسانى كه به مسلمانان منزل دادند، و رسول اللّه را يارى كردنـــد،» طايفـــه انصـار است.

مسلمانان در ايام نزول اين آيات منحصر به همين دو طايفه يعنى مهاجر و انصار بودند، مگر عده خيلى كم كه در مكه ايمان آورده و هنوز مهاجرت نكرده بودند.     خداوند سبحان بين اين دو طايفه ولايت برقرار فرمود.

اين ولايت معنايى است اعم از ولايت ميراث، ولايت نصرت و ولايت امن. به اين معنى كه حتى اگر يك فرد مسلمان كافرى را امان داده باشد، امانش در ميان تمامى مسلمانان نافذ است، بنابراين همه مسلمانان نسبت به يكديگر ولايت دارند، يك مهاجر ولىّ تمامى مهاجــر و انصــار است، يك انصــارى ولىّ همــه انصــار و مهاجرين است و دليل همه اين‏ها اين است‏كه ولايت در آيه به طور مطلق ذكر شده است.

خداوند متعال با آيه: « و آنان‏كه گرويدند و هجرت نكردند،» ولايت را در ميان مؤمنين مهاجرين و انصار و ميان مؤمنين كه مهاجرت نكردند، نفى مى‏كند و مى‏فرمايد: ميان دسته اول و دسته دوم هيچ قسم ولايتى نيست جز ولايت نصرت و اگر دسته دوم از شما يارى طلبيدند، يارى‏شان بكنيد، ولى به شرطى كه با قومى سر جنگ داشته‏باشند كه بين شما و آن قوم عهد و پيمانى نباشد.

و همچنين‏خداوندمتعال با آيه: «وَالَّذينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ اَوْلِيآءُ بَعْضٍ...،» خاطرنشان مى‏ســازد كه كفار ولايتشــان در ميان خودشان است و به اهل ايمان تجــاوز نمى‏كنـد. پــس مؤمنيـــن نمى‏تواننــد آنـان را دوســت بدارنــد!

آيه با اين عبارت ادامه مى‏يابد: «... اگر (مسلمانان غير مهاجر را در موقع طلب يارى،) كمك نكنيد فتنه در روى زمين و فساد بزرگ ايجاد مى‏شود!» كه اين آيه اشاره دارد به مصلحت تشريع ولايت به آن نحوى كه تشريع فرمود.

چون به طور كلى ولايت و دوست داشتن يكديگر از امورى است كه هيچ جامعه‏اى از جوامع بشرى و مخصوصا جوامع اسلامى، كه بر اساس پيروى حق و گسترش عدالت الهى تأسيس مى‏شود، از آن خالى نيست و معلوم است كه دوستى كفار، كه دشمن چنين جامعه‏اى هستند، موجب مى‏شود افراد اجتماع با آنان خلط و آميزش پيدا كنند و اخلاق و عقايد كفار در بين آنان رخنه يابد و در نتيجه سيره و روش اسلامى كه مبنايش حق است، به وسيله سيره و روش كفر، كه اساسش باطل و پيروى هواست و در حقيقت پرستــش شيطان است، از ميــان آنان رخت بر بنــدد، هم‏چنان‏كــه در روزگــار خود مـلاحظـه كرديــم كه چنين شــد و صــدق دعـوى ايـن آيـه را به چشم خــود ديـــدم!!!

بالاخره در آيه بعدى:

 «كسانى كه بعدا ايمان آوردند و مهاجرت كردند و همپاى شما جهاد كردند،

 آن‏ها نيز از شما هستند!»

 خداوند متعال مهاجرين بعدى و آن‏هايى را كه بعد از اين ايمان مى‏آورند و با طبقه اول همراه شده و به جهاد مى‏پردازند، به آنان ملحـق فرمـوده و در مسئلـه ولايـت ايشـان را نيز شركت داده است.

## دارالاسلام: تقسيمات جغرافيايى ايمان و كفر

«لا يَسْتَوِى الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ غَيْرُ اُولِى الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فى سَبيلِ اللّهِ...!»

(95 تا 100/نساء)

در روزهايى كه مسلمانان گروهى به مدينه هجرت كردند و گروهى در مكه ماندند، همزمان گروه‏هايى در مدينه بودند كه با پيامبر خدا در جنگ‏ها شركت مى‏كردند و گروهى در خانه‏ها مى‏نشستند و گروه‏هايى نيز بودند كه به حال شرك مانده بودند و نهايتا با مسلمين پيمان زندگى مسالمت‏آميز بسته بودند؛ در آن روزگار شهر مدينه **«دارالاسلام»** بود و شهر مكه **«دارالكفر»** بود و كسانى كه در اين دو شهر اقامت داشتند داراى كيفيت‏هاى متفاوتى بودند و قرآن شريف در آيات فوق وضع آنان را روشن كرده تا تكليف خود را در قبال خدا و مسلمانان بدانند.

خداوند متعال در اين آيات، مؤمنين، يعنى مدعيان ايمان را، از نظر اقامت در سرزمين مؤمنين يا «دارالايمان» و سرزمين مشركين يا «دارالشرك،» به چند قسم تقسيم كرده و جزاى هر يك از اين چند دسته را به طورى كه مناسب حال آن دسته است، بيان فرموده، بدين منظور كه آنان را بيدار كند و سپس ترغيبشان فرمايد كه به «دارالايمان» هجرت كنند و آن‏جا اجتماع نمايند و مجتمع اسلامى را نيرو بخشند و متحد شوند و بر كارهاى نيك و پرهيزكارى به يكديگر كمك دهند و كلمه حق را بالا برند و پرچم توحيد را برافرازند و دين را به همگى اعلام كنند.

گــروه‏هـاى مورد خـطـاب آيـات بـه شرح زيـر بـودنـد:

**1 - مجاهدين و قاعدين:**

هر دو اين دسته كسانى هستند كه در سرزمين اسلامى «دارالاسلام» اقامت دارند. يك دسته از آن‏ها كسانى هستند كه با جان و مال در راه خدا جهاد مى‏كنند، دسته دوم كسانى هستند كه با عذر و يا بدون عذر (در جايى كه عده كافى براى جهاد آماده بود،) در منـزل‏هـا مـى‏نشستنـد و بـه جهـاد نمـى‏رفتند.

خداوند سبحان به هر يك از اين‏ها وعده خوبى داده، ولى البته از نظر درجه، مجـاهـدين را بـر قاعـديـن برتـرى بخشيـده است.

**2 - ساكنيــن شهـر كفـر:**

اين‏ دسته‏ كسانى‏ هستند كه در سرزمين شرك‏ اقامت‏ دارند و از روى ‏ظلم ‏و ستم، در راه خدا هجرت ‏نمى‏كنند. اين‏ دسته جهنمى خواهند بود!

**3 - مستضعفيــــــن:**

اين عده «مستضعفين» هستند كه در سرزمين كفر ساكنند، ولى نه از راه ظلم و ستم، بلكـه نه چـاره‏اى دارند و نه راهـى بـراى فرار مى‏دانند.

ايــن دستــه را هــم انشــاء اللّــه (اگـر خـداونــد بخواهــد!) عفــو خواهــد كـــرد.

**4 - مهاجرت ناتمام:**

اين عده كسانى هستند كه مستضعف نيستند و به منظور هجرت به طرف خدا و رسول و پناهنده شدن به سرزمين اسلام، از خانه‏هاى خود بيرون آمده‏اند، ولى مرگ بـه سـراغ ايشـان آمـده است. اجر اينان هم بر خداست!

مضمــون اين آيات، همــه وقت و همه جا، درباره مسلمانان جارى است، گرچه سبب نــزول اين آيــات اوضــاع و احوالــى بــود كه مسلميــن در عهــد پيغمبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از هنگــام هجــرت بــه مدينه تا فتــح مكــه داشتنــد.

آن روز دو سرزمين وجود داشت

**يكى سرزمين‏اسلام، كه عبارت ‏بود از شهرمدينه و حومه‏ آن:**

در اين‏جا يك عده مسلمان وجودداشت كه در دين خود، آزادى داشتند و يك عده هم مشركين و كسان ديگرى بودند كه به واسطه پيمان و امثال آن كارى به مسلمانان نداشتند.

**ديگـرى سـرزمين شرك، كه عبارت بود از مكه و حومه آن:**

اين‏ها بر بت‏پرستى ثابت‏قدم بودند و در امر دين، مزاحم مسلمانان بودند و آنان را به سختى شكنجه مى‏كردند و فريب مى‏دادند، كه از دينشان برگردند، ولى اين آيـات بـا ملاك كلـى كـه دارد هميشـه حاكـم بر مسلميـن است.

**بدين ترتيب كه مسلمان مؤظف است يا در جايى اقامت كند كه بتواند معالم دين را بياموزد و شعائر دين را اقامه كند و به احكام دين عمل نمايد و يا اگر در سرزمينى است كه نه علم به معارف دين و نه راهى براى عمل كردن به احكام دينى وجود دارد، بايد از آن‏جا هجرت كند، فرق نمى‏كند كه آن‏جا را «دارالاسلام» بنامند يا «دارالكفر»... زيرا امروز اسم‏ها دگرگون شده و از مسمى‏هاى خود كنار گرفته و دور شده‏اند. دين به صورت يك مطلب نژادى درآمده است. از اسلام تنها نام مانده، اعتقاد به معارف و عمل به احكام اسلام به هيچ‏وجه در اين نامگذارى مراعات نمى‏شود.**

قرآن كريم، اثر را بر حقيقت ـ و نه اسم ـ اسلام بار مى‏كند و مردم را تكليف بـه اعمـالى مى‏كنـد كه داراى روح باشـد، نه صورت اسلام!! (1)

1- الميزان ج: 9، ص: 85.

# رهبري جامعه اسلامى و صلاحيتهاي آن

**در عصر اول اسلام ولايت امر جامعه اسلامى به دست رسول خدا صلى‏الله‏ عليه‏وآله‏وسلّم‏ بود و خداى عز و جل اطاعت آن جناب را بر مسلمين و بر همه مردم واجب كرده** **بود، و دليل اين ولايت و وجوب اطاعت، صريح قرآن است .**

به آيات زير دقت فرمائيد:

* **” و اطيعوا الله و اطيعوا الرسول ! “**
* **” لتحكم بين الناس بما اريك الله!“**
* **” و النبى اولى بالمؤمنين من انفسهم!“**
* **” و قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله!“**

و آيات بسيارى ديگر كه هر يك بيانگر قسمتى از شؤون ولايت عمومى در مجتمع اسلامى و يا تمامى آن شؤون است، و بهترين راه براى دانشمندى كه بخواهد در اين باب اطلاعاتى كسب كند اين است كه نخست سيره رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را مورد مطالعه و دقت قرار دهد، بطورى كه هيچ گوشه از زندگى آن جناب از نظرش دور نماند، آنگاه برگردد تمامى آياتى كه در مورد اخلاق، و قوانين راجع به اعمال، يعنى احكام عبادتى و معاملاتى و سياسى و ساير روابط و معاشرات اجتماعى را مورد دقت قرار دهد، چون اگر از اين راه وارد شود دليلى از ذوق قرآن و تنزيل الهى در يكى دو جمله انتزاع خواهد كرد كه لسانى گويا و كافى و بيانى روشن و وافى داشته باشد، آنچنان گويا و روشن كه هيچ دليلى ديگر آن هم در يك جمله و دو جمله به آن گويائى و روشنى يافت نشود.

در همين جا نكته ديگرى است كه كاوشگر بايد به امر آن اعتنا كند و آن اين است كه تمامى آياتى كه متعرض مساله اقامه عبادات و قيام به امر جهاد و اجراى حدود و قصاص و غيره است خطابهايش متوجه عموم مؤمنين است نه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به تنهائى، مانند آيات زير:

* ” و اقيموا الصلوة،“
* ” و انفقوا فى سبيل الله،“
* ” كتب عليكم الصيام،“
* ” ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويامرون بالمعروف و ينهون عن المنكر،“
* ” و جاهدوا فى سبيله،“
* ” و جاهدوا فى الله حق جهاده،“
* ” الزانية و الزانى فاجلدوا كل واحد منهما،“
* ” و السارق و السارقة فاقطعوا ايديهما،“
* ” و لكم فى القصاص حيوة،“
* ” و اقيموا الشهادة لله،“
* ” و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا،“
* ” ان اقيموا الدين و لا تتفرقوا فيه،“
* ” و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضرالله شيئا و سيجزى الله الشاكرين!“

و آيات بسيارى ديگر، كه از همه آنها استفاده مى‏شود دين يك صبغة و روش اجتماعى است كه خداى تعالى مردم را به قبول آن وادار نموده، چون كفر را براى بندگان خود نمى‏پسندد و اقامه دين را از عموم مردم خواسته است، پس مجتمعى كه از مردم تشكيل مى‏يابد اختيارش هم به دست ايشان است، بدون اينكه بعضى بر بعضى ديگر مزيت داشته باشند و يا زمام اختيار به بعضى از مردم اختصاص داشته باشد و از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم گرفته تا پائين، همه در مسؤوليت امر جامعه برابرند و اين برابرى از آيه زير به خوبى استفاده مى‏شود:

* **” انى لا اضيع عمل عامل منكم من ذكر او انثى بعضكم من بعض!“**

چون اطلاق آيه دلالت دارد بر اينكه هر تاثير طبيعى كه اجزاى جامعه اسلامى در اجتماع دارد، همانطور كه تكوينا منوط به اراده خدا است، تشريعا و قانونا نيز منوط به اجازه او است و او هيچ عملى از اعمال فرد فرد مجتمع را بى اثر نمى‏گذارد و در جاى ديگر قرآن مى‏خوانيم:

**- ” ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده و العاقبة للمتقين ! “**

بله تفاوتى كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ با ساير افراد جامعه دارد اين است كه او صاحب دعوت و هدايت و تربيت است: ” يتلوا عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب والحكمة !“ پس آن جناب نزد خداى تعالى متعين است براى قيام بر شان امت، ولايت و امامت و سرپرستى امور دنيا و آخرتشان، مادام كه در بينشان باشد.

 ( مستند: آيه 200 سوره آل عمران الميزان ج : 4 ص : 143 )

**فصل چهارم**

**بحثى در جامعه اسلامى**

# اجتماع از نظر اسلام

«يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (200 / آل عمران)

شك نيست كه اسلام تنها دينى است كه اساس آيين خود را خيلى صريح و روشن بر پايه اجتماع قرار داده است. اسلام در هيچ شأنى از شئون خود نسبت به اجتماع بى‏اعتنـا نبوده است.

اين دين الهى، در گستره بى‏نهايت اشتغالات انسانى و دسته‏هاى مختلف جنسى و نوعى و صنفى او، كه شمارش آن‏ها از نيروى فكر انسان خارج است، با تمام كثرت فـوق‏العـاده‏اى كه دارند، دخالت نموده و براى هر يك از آن‏ها حكمى مقرر داشته است.

تمام اين احكام و مقررات را نيز در يك قالب اجتماعى بيان داشته و تا آن‏جا كه ممكن بوده، روح اجتماع را در جميع احكام و مقررات خود تنفيذ نموده است!

نخستين ندايى كه بشر را به سوى اجتماع دعوت كرده و به جامعه يك شخصيت مستقل واقعى داده، نداى آسمانى اسلام است، كه با يك سلسله آيات الهى مردم را به‏سوى سعادت حيات‏اجتماعى و پاكيزگى آن دعوت فرموده است:

ـ «اين است راه من!

 آن را پيروى كنيد!

و راه‏هاى ديگر را پيروى مكنيد،

 كه موجب تفرقه و پراكندگى شماست!» (52 / انعام)

ـ «به رشته خدا چنگ زنيد و پراكنده نشويد...

بايد جمعى از شما مردم را به خير و نيكى دعوت كنند،

 امر به معروف كنند و از منكر باز دارند،

 و اينان خود رستگارانند!

 مباشيد از آنان كه پس از ادله روشنى كه بر آنان آمد،

پراكنده شدند و راه اختلاف پيمودند!»(103تا105/آل‏عمران)

ـ «مؤمنين برادر يكديگرند،

 پس بين دو برادرتان سازش دهيد!» (100 / حجرات)

 ـ «وَ تَعــاوَنُــوا عَلَــى الْبِــرِّ وَ التَّقْــوى!

 در نيكــــى و پــرهيــزكــــارى يكديگــر را يـارى كـنيـــد!» (3 / مـائـده) (1)

1- الـميـــــــــزان ج: 7، ص: 158.

# اتحاد و سازگارى در جامعه اسلامى

«يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (200 / آل عمران)

در اين آيــه خــداى تعالـــى جامعــه اسلامى را خطــاب قــرار داده و مى‏فـرمايد:

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد،

 بردبارى كنيد و با هم سازش و پيوند كنيد،

 و از خدا بترسيــد، باشد كه رستگار شويد!»

صبرى كه با عبارت «صابروا» بدان سفارش شده، صبر و تحمل اجتماعى است. بديهى است كه صبر و تحمل عمومى و همگانى از نظر قدرت و نيرو و اثر بالاتر از صبر و تحمل انفرادى است. در ظرف اجتماع و همكارى‏هاى اجتماعى است كه قدرت‏هاى فردى به يكديگر پيوند خورده و نيروى عظيمى را به وجود مى‏آورد.

به كارگيرى عبارت «رابطوا» مى‏رساند كه انسان چه در حال آسايش و چه در بلا و سختى لازم است كه قدرت‏هاى معنوى خود را روى هم ريخته و كليه شئون حياتى خويش را در پرتو يك تعاون و همكارى اجتماعى به سامان برساند.

چون اين همكارى‏هاى اجتماعى به منظور نيل به سعادت واقعى دنيا و آخرت است، پس از كلمه «رابطوا» بلافاصله جمله «وَ اتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!» آورده شده است.     بديهى است كه يك سعادت واقعى و كامل، جز در پرتو همكارى اجتماعى ميسر نيست، چه آن‏كه در غير اين صورت، اگر هم سعادتى به دست آيد، يك سعادت كامل و همـه جـانبه‏اى نخواهد بود.

اجتماعى بودن انسان، از مطالبى است كه اثبات آن، احتياج به بحث زيادى ندارد، چه آن‏كه خاصه «اجتماعى بودن» از فطريات هر فرد است. تاريخ و همچنين آثار باستانى كه از قرون و اعصار گذشته حكايت مى‏كند، چنين نشان مى‏دهد كه انسان هميشه در جامعه و به طور دسته جمعى زندگى مى‏كرده است.

قرآن در بسيارى از آيات خود، با بهترين طرزى از اين موضوع خبر داده است. در آيه 13 سوره‏حجرات فرموده:

- «اى مردم، شما را از مرد و زن آفريديم،

و دسته دسته و قبيله قبيله قرار داديم،

تا يكـديگـر را بشنـاسيـد!»

در جـاى ديگـر مـى‏فرمـايد:

- «ما خود روزى آن‏ها را در زندگى دنيا تقسيـم كرديم،

و دسته‏اى را بر دسته ديگر به مراتبى برترى داديم،

تا گروهى گروهى را مسخـر خدمت خود سازند!» (32 / زخـرف)

- «او كسى است كه بشر را از آب ساخت،

و خويشى و پيوند ازدواج را بين آن‏ها برقرار نمود!» (54 / فرقان) (1)

1- الـميـــــــزان ج: 7، ص: 154.

# رابطه فرد و اجتماع در اسلام

«يــا اَيُّهَــا الَّذيـنَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (200 / آل عمران)

اسلام در تربيت افراد نوع انسان و راهنمايى او به سوى سعادت حقيقى، رابطه واقعى اى را كه بين فرد و اجتماع وجود دارد، در نظر گرفته است.

خــداى‏تـعـالـى مـى‏فـرمـايـد:

- « او كســــى اســت كــه بشــر را از آب آفــريــد،

 پـــس ايــن آفرينـــش را در پيـــونــد خــويشــى و ازدواج قـــرار داد!» (54 / فـــرقـــــان)

- « اى‏مردم! شما را ازيك مرد و زن آفريديم!» (13/حجرات)

- « بَعْـضُـكُـــمْ مِــــنْ بَـعْــــــضٍ!» (195 / آل‏عمـــــران)

رابطه حقيقى‏اى كه بين فرد و اجتماع برقرار است، موجب اين مى‏شود كه خواص و آثار فرد در اجتماع نيز پديد آيد و به همان نسبت كه افراد از نيروها و خواص و آثار وجــودى خويش جامعه را بهره‏مند مى‏سازند، اين حالات يك موجوديت اجتماعى نيز پيدا مى‏نمايند.

و لذا مى‏بينيم: **قرآن براى «ملت،» وجود، اصل، كتاب، شعور، فهم، عمل، طاعت و معصيت اعتبــار فرمــوده و** مى‏گويد:

ـ «براى هر ملت، اجل و دوره‏اى است كه وقتى به پايان رسد،

 نه لحظه‏اى عقب افتند و نه لحظـه‏اى پـيشى گيـرند!» (34 / اعراف)

- «و هر امتى به ســوى كتاب خود خوانــده مى‏شـــود.» (28 / جاثيه)

- «عمــل هر امتــى را در نظــرش زينــت داديـــــم.» (108 / انعام)

- «دستــه‏اى از آن‏ها ملتــــى ميـانـــه‏رو هـستنـــــد.» (66 / مائده)

- «ملتى قائم و برپا، كه آيات خدا را تلاوت كنند.» (113 / آل‏عمران)

- «هر ملتى مى‏كوشيد تا پيغمبر خود را بگيرند،

و در راه باطل خود با او جدال ورزند، تا حق‏را پايمال سازند،

ولى ما آنان را گرفتيم، چگونه بود عقاب!!»(5 / غافر)

- « براى هر ملتى رسولى است و وقتى كه آن رسول بيامد،

حكم به عدل مى‏شود و كسى ستم نمى‏شود!» (47 / يونس)

با توجه به اين حقيقت است كه مى‏بينيم، همان طور كه قرآن به داستان‏هاى اشخاص اهميـت داده، بـيش از آن بـه تاريـخ ملـت‏ها اهميت داده است. و اين در آن هنگام بوده است كه بشر تاريخى جز ذكر حالات اشخاصى از قبيل پادشاهان و بزرگان، نداشته است.

تاريخ‏نويسان تا بعد از نزول قرآن هيچ توجهى به تاريخ ملت‏ها و اجتماعات نداشته‏اند و اين بعد از نزول قرآن بوده كه بعضى از مورخين، از قبيل مسعودى و ابن خلـدون، كـم و بيش تـوجهى به تـاريخ ملت‏هـا نموده و بـه ذكـر حوادث آن پرداخته‏اند.

اين همين‏طور ادامه داشت، تا اين‏كه در همين اواخر به طور كلى تحول در تاريخ به وجود آمد و تاريخ اشخاص به تاريخ ملت‏ها تبديل گشت.

خلاصه همان‏طور كه اشاره كرديم، اين رابطه حقيقى كه بين فرد و اجتماع موجود است، موجب يك سلسله قوا و خواص اجتماعى مى‏گردد، كه از هر جهت، بر قوا و خواص فردى برترى داشته و در صورت تعارض بر آن غالب شده و مقـهـورش مى‏سـازد.

اسلام بيش از همه اديان و ملل به اجتماع اهميت داده است. اسلام مهمترين دستورات دينى‏خود را، از قبيل حج و نماز و جهاد و انفاق و بالاخره هرگونه تقواى دينى را، براساس جامعه‏ بنيان‏گذاشته ‏است.(1)

1- الـميــــــــــــــزان ج: 7، ص: 162.

# ضامن اجرائى احكام اجتماعى اسلام

«يــا اَيُّهَــا الَّذيـنَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (200 / آل عمران)

ضامن اجرائى احكام اجتماعى اسلام، علاوه بر سازمان حكومتى اسلام، كه موظف به حفظ شعائر عمومى دين و حدود آن‏هاست و علاوه بر فريضه دعوت به خير و امر به معروف و نهى از منكر، كه بر تمام افراد مسلمين واجب است، اين است كه: قرآن هدف عالى اجتماع اسلامى را سعادت حقيقى و قرب و منزلت پيدا كردن نزد خدا، قرار داده است. بديهى است هر اجتماعى، ناچار، داراى يك هدف و غرض مشترك است و اين است غرض و هدف مشترك اجتماع اسلامى از نظر قانونگزار آن!

ميــل وصول به هدف مقدس فوق‏الذكر، خود يك ضامن اجرائى بزرگ و يك مـراقـب جدى باطنى براى حفظ و اجراى احكام اسلام است.

علاوه بر جهات ظاهرى، حتى تمام زواياى نيمه روشن باطن انسان، براى پليس باطنى روشن و نمودار است، اگرچه احيانا اين دو نيروى بزرگ (پليس باطن - و دعوت به خير) بر رهبران كنونى اجتماعى بشر مخفى مانده است و بدان اهتمام نشان نمى‏دهند.

اسلام در راه اجراى قوانين خويش، از نيروى اين پليس باطن، حداكثر استفاده را نمــوده است. به همين جهت است كه مى‏گوييم روش اسلام در اهتمام به اجتماع بر سـاير روش‏هـا برتـرى دارد! (1)

1- الـميـزان ج: 7، ص: 164.

# دوام روش‏هاى اجتماعى اسلام

«يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (200 / آل عمران)

گفته شده: « اگر روش اسلام در پى‏ريزى يك اجتماع صالح، حتى از اجتماعاتى كه به وسيله ملت‏هاى متمدن پى‏ريزى شده، متقن‏تر و اساسى‏تر است، پس چرا اجتماعى كه اسلام پى‏ريزى كرد، جز در مدت بسيار كوتاهى دوام نياورد و نتوانست خود را حفظ كند، تا چه رسد به اين‏كه جامعه‏هاى قيصر و كسرى را متحول سازد، بلكه در مدت اندكى يك امپراطورى جديد به دنبال حكومت اسلامى به وجود آمد، كه به مراتب از قبلش شنيع‏تر بود و فجايعش روى گذشته را سفيد كرد. اين درست بر خلاف تمدن غرب است، كه توانسته در امتداد زمان جلو آمده و موجوديت خود را حفظ كند و همين دليل بر اين است كه تمدن غرب مترقى‏تر و روش اجتماعى آن از نظر اساس محكم‏تر است. آنان روش اجتماعى و قوانين موضوعه خود را مبتنى بر اراده و تمايلات ملت نموده‏اند و چون اتفاق كلمه يك ملت عادتا محال است، ملاك عمل را اراده اكثريت قرار داده‏اند. اما فرضيه دين در دنياى امروز يك فرضيه صد در صد ايده‏آلى است كه هيچ‏گاه از مرحله تئورى خارج نشده و نمى‏توان پى و اساس يك اجتماع را مبتنى بر آن نمود...؟!»

در پاسخ بايد گفت:

اين‏كه گفته‏اند - روش اجتماعى اسلام در دنياى امروز غير قابل اجراست و تنها سيستم اجتماعى تمدن عصر كنونى است كه در شرايط موجود قابل براى اجرا مى‏باشد، به اين معنى كه شرايط حاضر جهان هيچ‏گونه سازش و تناسبى با احكام دين اسلام ندارد - مطلبى است مسلم! ولى نتيجه‏اى كه گرفته‏اند از آن به دست نمى‏آيد، زيرا جمعى روش‏هايى كه تاكنون بر جوامع حكومت كرده‏اند، روش‏هاى ازلى نبوده‏اند، بلكه همه آن‏ها در زمانى كه شرايط و اوضاع عمومى جهان آماده گسترش و بسطشان نبوده است، قدم به عرصه وجود گذاشته و با عوامل مخالف و روش‏هاى كهنه‏اى كه با سرشت افراد آميخته شده بود به مبارزه برخاسته‏اند و چه بسا كه در آغاز امر در اين مبارزه شكست خورده و عقب‏نشينى كرده‏اند ولى باز براى دومين بار و سومين بار مبارزه را از سر گرفته‏اند تا اين‏كه سرانجام پيروزى را به دست آورده‏اند و جاى خود را در اجتماعات بشر باز نموده و حكومت خود را مستقر كرده‏اند و يا آن‏كه در اثر مساعد نبودن عوامل و شرايط به طور كلى منقرض شده و از بين رفته‏اند.

تاريخ نشان مى‏دهد كه تمام روش‏هاى دينى و يا دنيوى، حتى روش دموكراسى و نظـام اشتـراكى نيـز ايــن جـريــان مبـارزه و پيـروزى و شـكست را طــى نموده‏انــد.

**(خواننده گرامى توجه دارد كه اين مقالات، سال‏ها قبل از فروپاشى نظام اشتـراكـى كمـونيستـى در جهـان معـاصـر، نـوشتـه شـده است ! )**

اشاره به همين معنى است آيه شريفه قرآن كريم كه مى‏فرمايد:

 ـ «قَدْ خَلَــتْ مِنْ قَبْلِكُـمْ سُنَنٌ فَسيـرُوا فِى الاَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبينَ!

 ـ قبــل از شمــا ملت‏هايــى بوده‏اند كه منقــرض شده و از بيــن رفته‏اند،

 در زميــن گردش كنيــد و ببينيــد كه چگونه بــوده عاقبت كار آنــان كه آيــات الهى را تكذيــب كرده‏اند!!» (137 / آل‏عمران)

اين آيه مى‏فرمايــد: روش‏هايــى كه همراه تكذيــب آيات الهــى است داراى سرانجــام نيــك نمى‏باشند!

بنابراين، اگر يك نظام اجتماعى با شرايط و اوضاع موجود زمانى منطبق نباشد، اين عدم انطباق دليل بر بطلان آن نمى‏باشد! بلكه اين خود يك ناموس طبيعى است، به اين معنى كه لازم است يك سلسله روش‏ها و سنت‏هاى غير قابل انطباق با محيط به وجود آيد، تا در اثر فعل و انفعال و تنازع عوامل مختلف و متضاد، راه براى يك سلسله پديده‏هاى تازه اجتماعى باز شود!

اسلام هم از اين قاعده عمومى مستثنى نبوده و از نظر طبيعى و اجتماعى مانند ساير نظام‏هاست، بنابراين، وضع اسلام در پيروزى و شكست و تكيه بر عوامل و شرايط عينا مانند ساير مرام‏هاست و وضعيت اسلام و دين در عصر حاضر (كه بر بيش از يك ميليارد نفر از افراد بشر حكومت كرده و در قلب آن‏ها ريشه دوانيده است،) ضعيــف‏تـــر از زمــان دعــوت حضـــرت نــوح و ابراهيــم و محمــد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نيســـت!!

و ما مى‏دانيم كه اين رهبران آسمانى، يكه و تنها دعوت خود را، در محيطى كه جز فساد حاكمى بر آن نبوده است، شروع كرده و به تبليغ مرام خود پرداخته‏اند. مرام آن‏ها كم‏كم بسط و توسعه پيدا نموده و در جان و سرشت مردم جاى گرفته و روح زندگى و به هـم پيـوستگى پيدا نموده است، تا اين‏كه در امتداد زمـان تا به امروز جلو آمده است!

پيغمبر گرامى اسلام نيز، در موقعى كه، جز يك مرد و يك زن حامى و پشتيبان نداشت، برنامه تبليغاتى خود را شروع كرد، تا اين‏كه مردم كم‏كم و يكى پس از ديگرى به آنان ملحق شدند. آن ايامى بسيار دشوار بود، تا اين‏كه خداى متعال يارى كرد و آن عده به صورت اجتماع شايسته‏اى، كه صلاحيت و پرهيزكارى بر آن حاكم بود، متشكل شدند و تا مدتى هم كه خيلى دراز نبود، بر همين حال باقى ماندند، ولى بعد از رحلت رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ، اين اجتماع صالح، از مسير اصلى خود منحرف شد و فتنه‏هايى پديد آمد!

ولى هميــن جامعه صالح، با محدوديتى كه داشت، توانست در كمتر از نيم ‏قرن دايــره حكومت خــود را تا شرق و غــرب جهان گستــرش دهد و يك تحــول واقعى كـه هنــوز آثـار بـــا اهميــت آن را مــى‏بينيــم و خواهيــم ديـــد، در تاريــخ بشريت به وجـــود آورد!

**( خواننده عزيز را توجه مى‏دهيم به اين واقعيت عجيب كه اين مطالب را علامه بزرگوار زمانى در الميزان نگاشته كه نه جامعه اسلامى ايران، انقلاب عظيم خود را راه انداخته و نه حكومت ‏اسلامى آن با شايستگى تمام برقرار گشته و نه جامعه مردمسالار دينى آن در بين جوامع امروزى سر برافراشته است. از طرف ديگر هم هنوز حكومت كمونيستى شوروى از هم نپاشيده و حتى چنين تحولاتى به فكر كسى هم نمى‏رسيده است و اين دليل بر درك عميق آن مرحوم از شايستگى روش اجتماعى اسلام و بيان اين چنينى آن است، كه مورد اعجاب هر دانشمندى است! امین )**

## تأثير روش‏هاى اجتماعى اسلام بر جامعه انسانى

بحث‏هــاى اجتماعــى‏اى كه در خصــوص تاريخ نظــرى انجام مى‏گيــرد، مى‏توانــد اين مطلــب را آشكار ســازد كه تحــول عصر حاضــر صرفــا مولــود طلــوع اسلام و روش خــاص آن بـوده است.

تنها عصبيت دينى و يا جهات سياسى است كه بيشتر فضلاى اروپايى را از اقرار به اين حقيقت بازداشته است و آنان از تذكر تأثير عظيم اسلام در جامعه انسانى، طفره رفته‏اند، وگرنه ممكن نيست يك بحث كننده مطلع و باانصاف، نهضت تمدن جديد را يك نهضت مسيحى بداند و چنين معتقد باشد كه اين تحول تحت پرچم مسيح و به رهبرى او انجام گرفته است، در صورتى كه مسيح عليه‏السلام خود به اين معنى تصريح كرده كه آن‏چه در نظر من مهم است، روح است نه جسم!! و اصولاً دين مسيح در برنامه كار خود هيچ‏گونه توجهى به امر حكومت نداشته است.

و اين اسلام است كه مردم را به اجتماع و همكارى دعوت نموده و در هر شأن فردى و اجتماعى بـدون اسـتثناء دخـالت كرده است!

با اين ترتيب، آيا ناديده گرفتن اين امتيازات، از طرف علماى غرب، جز به اين منظور بوده كه، از روى ظلم و دشمنى نورانيت اسلام را خاموش ساخته و آتشى را كه در دل‏ها برافروخته، فرو نشانند!؟ آيا جز براى اين است كه سرانجام اسلام را به نام يك مــرام نژادى، كه اثــرى جز ايجاد يك مليت و گروه تازه‏اى، نداشته است، معرفى كنند؟!!

ابراز صلاحيت اسلام براى رهبرى جامعه بشرى اسلام صلاحيت خود را در رهبرى بشر به سوى سعادت و يك زندگى پاكيزه به ثبوت رسانيده است. روشى كه داراى چنين صلاحيتى است، نمى‏توان آن را يك فـرضيـه غيـرقابـل انطبـاق بر زنـدگى انسـان‏ها نـاميد و اين روش با تـوجه به اين‏كه هدفش تضمين سعادت حقيقى انسان است، هرگز نااميد از عهده‏دار شدن سـرپرستى امـور دنيـوى مـردم، نمـى‏باشـد! (1)

1- الميزان ج: 7، ص: 165.

# اختلاف شعارهاى اجتماعى اسلام با غرب

«يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (200 / آل عمران)

شعار اجتماع اسلامى: **پيروى كردن حق در فكر و عمل است.** شعار اجتماع متمدن عصر حاضر: **پيروى كردن از اراده اكثريت است**.

اختلاف در شعار، موجب اختلاف در هدف نهايى اجتماع نيز خواهد بود. بنابراين، هدف اجتماع اسلامى، سعادت حقيقى مبتنى بر عقل است. بدين معنى كه مى‏كوشد: انسان، تعادلى در مقتضيات غرايز و نيروهاى خود برقرار كرده، تا آن اندازه، در اقناع غرايز قدم بردارد كه او را از عبادت، كه وسيله عرفان حق است، باز ندارد. بلكه پرداختن به جسم خود براى وصول به آن مقصد باشد و در پرتو اين تعادل، كه موجب سعـادت قـواى انسانى است، سعادت انسان نيز تأمين شده است.

بايد دانست كه راحتى و آسايش بزرگ هم همين است، گو اين‏كه ما به سبب مختل شدن تربيت اسلامى، آن طور كه بايد، اين معنى را درك نكرده‏ايم!

اسلام براى وصول به هدف نهايى‏اى كه براى جامعه خود در نظر گرفته، در تمام قوانين خود، لحاظ جانب عقل را نموده است، آن چنان عقلى كه، پيروى از حق، در سرشت آن نهفته است.

اسلام از هرچه موجب فساد عقل گردد، شديدا جلوگيرى فرموده و ضمانت اجـرايى كليه اعمـال و اخـلاق و معارف اصلى را به عهده خود اجتماع قرار داده است. اين اضافه بر آن وظايفى است كه حكومت در اجراى حدود و تدبير امور سياسى و نظاير آن، دارد.

بديهى است اين روش، در هر صورت، با طبع عامه مردم سازگار نيست و اين مردم دارا و نادار هستند كه در اثر فرو رفتن در هوس‏ها و آرزوهاى خود به مبارزه با اين روش بر مى‏خيزند، چه آن‏كه اين روش آزادى آن‏ها را در بهره‏مند شدن از لذت‏ها و شهوترانى‏هـا و درندگى‏ها، سلب مى‏نمايد.

برطرف كردن اين حالت ممكن نيست مگر بعد از آن‏كه به موازات ساير تلاش‏هايى كه جامعه با يك اراده قاطع و پيگير، در راه رفع نيازمندى‏هاى خود مى‏كند، تلاشى هم در راه نشر دعوت اسلامى و تربيت صحيح آن انجام دهد و با اين ترتيب، زمينه توسعه روش عالى اسلام را در جامعه مهيا سازد!

## هدف جامعه متمدن امروز

**هدف جامعه متمدن امروز بهره‏بردارى از شئون مادى است**. بديهى است كه اين هدف، يك زندگى احساساتى را به دنبال دارد و در اين زندگى است كه انسان هميشه به دنبال تمايلات خود قدم بر مى‏دارد، خواه موافق با حق و منطبق با موازين عقل باشد يا نه! و خلاصه در جايى پيروى از عقل مى‏كند كه مخالف با هدف و غرض مادى او نباشد و به همين جهت است كه مبناى وضع قوانين در دنياى امروز اراده و تمايلات اكثريت است.

در يك چنين اجتماعى، ضمانت اجرا، تنها براى همان مواد قانونى است كه مربوط به اعمال مردم است، اما اخلاق و معارف اصلى فاقد ضمانت اجرائى بوده و مردم در اين شئون، از آزادى كامل برخوردار خواهند بود. البته در صورتيكه اين آزادى مزاحم سير و اجراى قانون باشد، محدود شده و هرگونه عملى كه مزاحمتى با قانون داشته باشد، ممنوع مى‏گردد. لازمه يك چنين زندگى، اين است كه مردم با هواهاى نفسانى و رذايل اخلاقى، خو گرفته و بسيارى از مطالب را، كه دين تقبيح نموده، پسنديده بشمارند و به نام آزادى قانون، با هرگونه فضيلت اخلاقى و معارف عالى انسانيت بازى كنند.

لازمه اين جريان اين است كه، زندگى عقلى مبدل به يك زندگانى احساس و عاطفى شود و امورى را كه عقل فسق و فجور مى‏داند، به فتواى اميال و احساسات آدمى، تقوى خوانده شده و نام جوانمردى و خوش‏روئى و خلق نيك به خود گيرند، مانند بسيارى از امورى كه امروزه در اروپا بين مردان و زنان شوهردار و دختران و بين زنان و سگ‏ها و بين مردان و اولاد محارمشان، جريان دارد و يا مانند شب‏نشينى‏ها و مجالس رقص و امور ديگرى كه يك انسان متدين به آداب دينى، حتى از ذكر نام آن‏ها خوددارى مى‏كند و چــه بسا كه آداب و رسوم دين، در نظر اين قبيل مردم مسخره و خنده‏آور باشد، همان طور كه آداب و رسوم آن‏ها نيز در نظر مردان دين عجب و مضحكه است.

ايــن‏هــا همــه در اثــر اختلافــى اســت كــه در طرز تفكــر و نحــوه ادراك ايــن دو دستــه مــوجــود اســت و ايــن اختـلاف خـود نتيجه اختــلاف روش آن‏هاســـت.

## علت سازگار بودن تمدن غرب با ذائقه مردم

تأمل در اختلاف اين دو روش، علت سازگار بودن تمدن غرب را با ذائقه روحى مردم، روشن مى‏سازد و نيز روشن مى‏شود كه چرا روشى را كه دين براى اجتماع تعيين كرده، موافق با طبع عامه مردم نيست و اين موافق بودن با مذاق عمومى مردم، تنها مخصوص به روش غرب نيست، تا اين‏كه اثبات مزيتى بر آن باشد، بلكه جميع روش‏هايى كه از اعصار باستانى تاكنون در ميان بشر معمول شده، چه روش‏هاى قبل از تمــدن و چه بعــد از آن، اين خصوصيــت را داشتــه و دارند، كه هميشــه مردم آن‏ها را در بـدو امـر بر روش‏هـاى دينـى، كـه آنـان را به ســوى حــق، دعوت مى‏كرده، ترجيـــح مى‏دادند.

اين از جهت خضوعى است كه اصولاً بشر در مقابل بت‏پرستى مادى دارد و اگر خوب تأمل بكنيم متوجه خواهيم شد كه تمدن كنونى نيز، مخلوطى از همان بت‏پرستى باستانى است، كه رنگ اجتماعى به خود گرفته و از حالت بسيطى به يك مرحله دقيق فنى، در آمده است.

**روش اسلام، كه پيروى از حق را به جاى سازش با تمايلات مردم، ارائه مى‏دهد، ريشه در آيات قرآنى دارد، آن‏جا كه خداى تعالى مى‏فرمايد:**

ـ «اوسـت كه رســول خــود را با ديـن حق و به منظور هدايت مردم فرستاد!»

 (34 / توبه)

ـ «و خـــدا بـــه حـــق حكـــــم مى‏كنـد!» (20 / مؤمن)

در تــوصــيــــف مــؤمـنـيـــــن مـى‏فـرمــايــــــد:

- «آن‏ها بـه حق توصيه و سفـارش مى‏كنند!» (3 / عصر)

و در آيــــه 78 ســـوره زخــــرف مـــى‏فــرمــايــد:

- «ما حق را براى شما آورديم ولى بيشتر شما از حق كراهت داريد!»

در اين آيه اعتراف كرده به اين‏كه حق سازشى با تمايلات اكثريت و هوس‏هاى ايشان ندارد و سپس لزوم موافقت با اكثريت و هواهاى آن‏ها را به نام اين‏كه، موجب فساد است، رد نموده و مى‏فرمايد:

ـ «بلكه با دين حق به سوى آنان آمده و بيشتر آنان از حق كراهت دارند!

اگر حق تابع هوس‏هاى آنان مى‏شد،

آسمان و زمين و هر چه در آن‏هاست فاسد مى‏گشت!

بلكه آنان را اندرز داديم،

ولى آنان اعراض نموده و روگردان شدند!» (70 و 71 / مؤمنون)

و مــا مى‏بينيم كه جريان حــوادث و روزافــزون شدن حجــم فســاد، مفــاد اين آيه را تصديق مى‏كنــد. و باز خـداونـد تعـالــى و تـبارك مى‏فرمايد:

ـ «بعــد از حــق، جـز گمــراهـى نيســت!

 پس بــه كجــا مى‏رويـــد؟» (32 / يونـــس)

## نقدى بر روش پيروى از اكثريت در اداره جامعه

اين‏كه مى‏گويند: روش پيروى از اكثريت، يكى از قوانين قطعى طبيعت است، سخنى اســت درست و شكى نيســت كه بروز آثار در طبيعــت به طور غالب است، نه به طور دائم! چيزى كه هست، آن‏كه اين مطلب نمى‏تواند لــزوم پيروى حق را ابطال نموده و به مبــارزه با آن برخيــزد، چه آن‏كــه خــود ايــن نامــوس طبيعى نيز، از مصاديق حــق است و چگونــه ممكن اســت چيزى كه خود مصداق حق است، حق را ابطال كند!؟

آراء و عقايد و نظرات اكثريت، در مقابل اقليت را نمى‏توان هميشه حق دانست. اگر آن آراء مطابق با واقع خارج بود حق است و اگر مطابق با واقع عينى نبود، حق نيست و در اين صورت سزاوار نيست كه انسان در مقابل آن خاضع شود و حتما هم خاضع نخواهد شد.

بديهى است كه اگر انسان خود واقع را بفهمد هرگز در مقابل نظر اكثريتى كه برخلاف واقع مى‏باشد، تسليم نمى‏شود و اگر هم ظاهرا تسليم شود، اين يك تسليم واقعى نيست، بلكه به واسطه ترس يا حيا و يا جهات ديگر است كه تسليم مى‏گردد، پس اين تسليم نه به آن جهت است كه اصولاً نظر اكثريت حق و ذاتا واجب‏الاتباع است!

بهترين بيانى كه اين معنى را افاده كرده و مى‏گويد كه نظر اكثريت هميشه حق و واجب‏الاتباع نيست اين آيه شريفه قرآن كريم است كه مى‏فرمايد:

     - «بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ اَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ!

 بلكه با دين حق به سوى آن‏ها آمد،

 ولى بيشتر آن‏ها از حق كراهت دارند!» (70 / مؤمنون)

و به اين ترتيب روشن شد كه پيروى از نظر و فكر اكثريت، به نام اين‏كه - اين يك سنـت و ناموس طبيعى است - امرى فاسد است! (1)

1- الميزان ج: 7، ص: 170.

 ( شایان ذکر است که مطالب راجع به « جامعه موعود» و «جامعه صالح اسلامی» در بیان تاریخ صدر اسلام نیز به مناسبت موضوع آمده است. ضمنا، این رویه، برای دسترسی سریع خواننده به مطالب مرتبط، در برخی مجلدات نیز، ندرتاً اعمال شده است. امین)

## فصل پنجم

## پایه های اساسی یک کشور یا جامعه اسلامی

# پایه اول: وحدت و توحید کلمه

* ” وَ اعْتَصِمُوا بحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَت اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّف بَينَ قُلُوبِكُمْ فَأَصبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَ كُنتُمْ عَلى شفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنهَا كَذَلِك يُبَينُ اللَّهُ لَكُمْ ءَايَتِهِ لَعَلَّكمْ تهْتَدُونَ‏!“
* و همگى به وسيله حبل خدا خويشتن را حفظ كنيد و متفرق نشويد و نعمت خدا بر خويشتن را بياد آريد، بياد آريد كه با يكديگر دشمن بوديد و او بين دلهايتان الفت برقرار كرد و در نتيجه نعمت او برادر شديد، و در حالى كه بر لبه پرتگاه آتش بوديد، او شما را از آن پرتگاه نجات داد، خداى تعالى اين چنين آيات خود را برايتان بيان مى‏كند تا شايد راه پيدا كنيد ! “

اسلام براى تامين سعادت دنيا و آخرت بشر اصلاحات خود را از دعوت به توحيد شروع كرد، تا تمامى افراد بشر يك خدا را بپرستند، و آنگاه قوانين خود را بر همين اساس تشريع نمود و تنها به تعديل خواست‏ها و اعمال اكتفا نكرد، بلكه آن را با قوانينى عبادى تكميل نمود و نيز معارفى حقه و اخلاق فاضله را بر آن اضافه كرد.

آنگاه ضمانت اجرا را در درجه اول به عهده حكومت اسلامى و در درجه دوم به عهده جامعه نهاد، تا تمامى افراد جامعه با تربيت صالحه علمى و عملى و با داشتن حق امر به معروف و نهى از منكر در كار حكومت نظارت كنند.

و از مهم‏ترين مزايا كه در اين دين به چشم مى‏خورد ارتباط تمامى اجزاى اجتماع به يكديگر است، ارتباطى كه باعث وحدت كامل بين آنان مى‏شود، به اين معنا كه روح توحيد در فضائل اخلاقى كه اين آئين بدان دعوت مى‏كند سارى و روح اخلاق نامبرده در اعمالى كه مردم را بدان تكليف فرموده جارى است، در نتيجه تمامى اجزاى دين اسلام بعد از تحليل به توحيد بر مى‏گردد و توحيدش بعد از تجزيه به صورت آن اخلاق و آن اعمال جلوه مى‏كند، همان روح توحيد اگر در قوس نزول قرار گيرد آن اخلاق و اعمال مى‏شود و اخلاق و اعمال نامبرده در قوس صعود همان روح توحيد مى‏شود، همچنانكه قرآن كريم فرمود**: ” اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه !“**

##  وَ اعْتَصِمُوا بحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا !

اعتصام به خدا و رسول، اعتصام بحبل الله است، يعنى آن رابط و واسطه‏اى كه بين عبد و رب را به هم وصل مى‏كند، و آسمان را به زمين مرتبط مى‏سازد، چون اعتصام به خدا و رسول، اعتصام به كتاب خدا است كه عبارت است از وحيى كه از آسمان به زمين مى‏رسد. و اگر خواستى، مى‏توانى اينطور بگوئى: حبل الله همان قرآن و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است.

قرآن كريم، فرد را به حق تقوا و اسلام ثابت دعوت مى‏كند و می فرماید: ” اتقوا الله حق تقاته!“ این آیه شریفه متعرض حكم تك تك افراد است كه مراقب باشند حق تقوا را به دست آورده و جز با اسلام نمیرند، ولى آیه مورد بحث متعرض حكم جماعت مجتمع است و مى‏فرمايد: جميعا و نيز مى‏فرمايد: و لا تفرقوا !

پس اين دو آيه همانطور كه فرد را بر تمسك به كتاب و سنت سفارش مى‏كنند به مجتمع اسلامى نيز دستور مى‏دهند كه به كتاب و سنت معتصم شوند.

* ” و اذكروا نعمت الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا ! “

خداى تعالى در آيه شريفه، دو دليل بر لزوم ” اعتصام به حبل الله،“ و عدم تفرقه آورده يكى در جمله:” اذ كنتم اعداء ...،“ و دوم در جمله:” و كنتم على شفا حفرة من النار ...،“ دليل اول مبتنى است بر اصل تجربه، و اينكه خود شما در سابق با يكديگر دشمن بوديد، و تلخى‏هاى دشمنى را چشيديد، و خدا شما را از آن نجات داد، و دليل دوم مبتنى است بر بيانى عقلى كه بزودى خواهد آمد.

و اگر در جمله:” فاصبحتم بنعمته اخوانا ...،“ دوباره كلمه نعمت را ذكر كرد، براى اين بود كه به امتنانى اشاره كرده باشد كه جمله:” اذكروا نعمة الله عليكم ...،“ بر آن دلالت داشت و مراد از نعمت همان الفتى است كه نام برد پس مراد به اخوتى هم كه اين نعمت آن را محقق ساخته نيز همان تالف قلوب است.

## حدیث ثقلین

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: **من پيشرو شمايم، و قبل از شما از دنيا مى‏روم و شما بعدا بر لبه حوض بر من وارد مى‏شويد. پس مراقب باشيد بعد از من چگونه با ثقلين رفتار كنيد. شخصى پرسيد: يا رسول الله ثقلين كدامند؟ فرمود: ثقل بزرگتر كتاب خداى عزوجل است كه يك سرش به دست خدا و سر ديگرش به دست شما است، پس بعد از من به آن تمسك جوئيد كه اگر تمسك كنيد نه از بين مى‏رويد و نه گمراه مى‏شويد و ثقل كوچكتر عترت من است.**

**و اين دو ثقل هرگز از يكديگر جدا نمى‏شوند تا در كنار حوض بر من درآيند و من اين معنا را براى آن دو از پروردگارم درخواست كرده‏ام، پس مبادا از آن دو جلو بيفتيد، كه اگر چنين كنيد هلاك خواهيد شد و مبادا به آن دو چيزى تعليم بدهيد كه آن دو از شما عالم‏ترند.**

 ( مستند: آيه 103 سوره آل عمران الميزان ج : 3 ص : 572 )

# نهی از ایجاد تفرقه در جامعه اسلامی

* « و مَن يُشاقِقِ الرَّسولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَينَ لَهُ الْهُدَى وَ يَتَّبِعْ غَيرَ سبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلى وَ نُصلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَت مَصِيراً،
* إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَن يُشرَك بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِك لِمَن يَشاءُ وَ مَن يُشرِك بِاللَّهِ فَقَدْ ضلَّ ضلَلا بَعِيداً !
* و هر كس بعد از آنكه حق برايش روشن شد مخالفت رسول كند و روشى غير راه مؤمنين اتخاذ نمايد، وى را به همان وضعى كه دوست دارد واگذاريم و به جهنم در آريم كه چه بد سر انجامى است!
* خدا به هيچ وجه نمى‏بخشد كه به او شرك آورند، و گناهان كوچكتر از آن را از هر كس بخواهد مى‏بخشد و هر كه به خدا شرك بورزد به گمراهى افتاده است.»

مشاقه كردن با رسول خدا، آن هم بعد از آنكه راه هدايت روشن و مشخص شده معنائى جز مخالفت كردن با رسول، و از اطاعتش سر پيچى كردن ندارد. چون اطاعت رسول، اطاعت خداى تعالى است- و من يطع الرسول فقد اطاع الله - پس سبيل مؤمنين بدان جهت كه بر ايمان به خدا اجتماع كرده جامعه‏اى تشكيل مى‏دهد، همان اجتماع بر اطاعت خدا و رسول است. راه مؤمنين عبارت است از اجتماع بر اطاعت رسول. چون حافظ وحدت سبيل مؤمنين همان اطاعت رسول است.

 و وقتى به حكم آيات راه خدا عبارت است از راه تقوا و مؤمنين عبارتند از كسانى كه به سوى اين راه دعوت شده‏اند، در نتيجه سبيل اين مؤمنين در حالى كه اجتماعى تشكيل داده‏اند عبارت است از سبيل تعاون بر تقوا - تعاونوا على البر و التقوى و لا تعاونوا على الاثم و العدوان !

اين آيه بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد از معصيت خداى تعالى و شق عصاى اجتماعى اسلام و يا به عبارتى ايجاد تفرقه در آن را نهى مى‏كند.

با این افراد دو نوع معامله می شود: « نوله ما تولى،» و « نصله جهنم،» و نيز دلالت دارد بر اينكه هر دو معامله يكى است، يك امر الهى است كه قسمتى از آن- كه قسمت آغاز آن باشد - در دنيا جريان مى‏يابد و آن مساله توليت ما تولى است و قسمت ديگرش در آخرت بروز مى‏كند و آن مساله اصلاء در جهنم است، كه بد بازگشت گاهى است.

« ان الله لا يغفر ان يشرك به ...،» این آيه دلالت مى‏كند بر اينكه مشاقه و دشمنى با رسول، شرك به خداى عظيم است، و اينكه خداى تعالى اين گناه را كه به وى شرك بورزند نمى‏آمرزد، و اى بسا اين معنا از آيات شريفه زير نيز استفاده شود كه مى‏فرمايد:

* « ان الذين كفروا و صدوا عن سبيل الله و شاقوا الرسول من بعد ما تبين لهم الهدى لن يضروا الله شيئا و سيحبط اعمالهم!»
* « يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و لا تبطلوا اعمالكم !»
* « ان الذين كفروا و صدوا عن سبيل الله ثم ماتوا و هم كفار فلن يغفر الله لهم!»

چون ظاهر آيه سوم اين است كه مى‏خواهد مضمون آيه دوم كه به اطاعت خدا و اطاعت كردن از رسول امر مى‏كند را تعليل كند، در نتيجه بفهماند كه خروج از طاعت خدا و طاعت رسول او، كفرى است كه هرگز آمرزيده نمى‏شود، و اين را هم به حكم آياتى ديگر مى‏دانيم كه كفرى كه هرگز آمرزيده نمى‏شود شرك به خدا است.

الحاق جمله « و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء،» به جمله « ان الله لا يغفر ان يشرك به،» به اين منظور بوده كه بيان را تكميل كند و عظمت اين مصيبت شوم يعنى مشاقه و دشمنى با رسول را بفهماند!!

 ( مستند: آیه 115 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 131 )

# دستور دخول در سلم جمعي

* ” يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ادْخُلُوا فى السلْمِ كافَّةً وَ لا تَتَّبِعُوا خُطوَتِ الشيْطنِ إِنَّهُ لَكمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ‏!
* فَإِن زَلَلْتُم مِّن بَعْدِ مَا جَاءَتْكمُ الْبَيِّنَت فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكيمٌ‏ !
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد بدون هيچ اختلافى همگى تسليم خدا شويد و زنهار گامهاى شيطان را پيروى مكنيد كه او براى شما دشمنى آشكار است!
* پس اگر بعد از اين همه آيات روشن كه برايتان آمد داخل در سلم نگرديد و باز هم پيروى گامهاى شيطان كنيد بدانيد كه خدا غالبى شكست ناپذير و حكيمى است كه هر حكمى در باره شما براند به مقتضاى حكمت مى‏راند !»

**اين آيات راه تحفظ و نگهدارى وحدت دينى در جامعه انسانى را بيان مى‏كند، و آن اين است كه مسلمانان داخل در سلم شوند، و تنها آن سخنانى كه قرآن تجويز كرده بگويند، و آن طريقه عملى را كه قرآن نشان داده پيش گيرند، كه وحدت دينى از بين نمى‏رود، و سعادت دو سراى انسانها رخت برنمى‏بندد، و هلاكت به سراغ هيچ قومى نمى‏رود، مگر به خاطر خارج شدن از سلم، و تصرف در آيات خدا، و جابجا كردن آنها، كه در امت بنى اسرائيل و امتهاى گذشته ديگر ديده شده، و به زودى نظير آن هم در اين امت جريان خواهد يافت .**

ولى خداى تعالى اين امت را وعده نصرت داده و فرموده:” الا ان نصر الله قريب ! “

كلمات سلم و اسلام و تسليم هر سه به يك معنا است و كلمه كافه يعني همگى مانند كلمه جميعا تاكيد را افاده مى‏كند، و چون خطاب به مؤمنين بود و مؤمنين مامور شده‏اند همگى داخل در سلم شوند پس در نتيجه امر در آيه مربوط به همگى و به يك يك افراد جامعه است، هم بر يك يك افراد واجب است و هم بر جميع كه در دين خدا چون و چرا نكنند، و تسليم امر خدا و رسول او گردند .

و نيز از آنجائى كه خطاب به خصوص مؤمنين شده، آن سلمى هم كه به سويش دعوت كرده به معناى تسليم در برابر خدا و رسول شدن است، و امرى است متعلق به مجموع امت و به فرد فرد آنان، پس هم بر يك يك مؤمنين واجب است و هم بر مجموع آنان.

پس سلمى كه بدان دعوت شده‏اند عبارت شد از تسليم شدن براى خدا، بعد از ايمان به او.

پس بر مؤمنين واجب است امر را تسليم خدا كنند، و براى خود صلاح ديد و استبداد برأى قائل نباشند و به غير آن طريقى كه خدا و رسول بيان كرده‏اند طريقى ديگر اتخاذ ننمايند، كه هيچ قومى هلاك نشد مگر به خاطر همينكه راه خدا را رها كرده، راه هواى نفس را پيمودند، راهى كه هيچ دليلى از ناحيه خدا بر آن نداشتند، و نيز حق حيات و سعادت جدى و حقيقى از هيچ قومى سلب نشد مگر به خاطر اينكه در اثر پيروى هواى نفس ايجاد اختلاف كردند .

از اينجا روشن مى‏گردد كه مراد از پيروى خطوات شيطان، پيروى او در تمامى دعوت‏هاى او به باطل نيست، بلكه منظور پيروى او است در دعوتهائى كه به عنوان دين مى‏كند، و باطلى را كه أجنبى از دين است زينت داده و در لفافه زيباى دين مى‏پيچد، و نام دين بر آن مى‏گذارد، و انسانهاى جاهل هم بدون دليل آنرا مى‏پذيرند، و علامت شيطانى بودن آن اين است كه خدا و رسول در ضمن تعاليم دينى خود نامى از آن نبرده باشند.

و از خصوصيات سياق كلام و قيود آن اين معنا نيز استفاده مى‏شود، كه خطوات شيطان تنها آن گامهائى از شيطان است، كه در طريقه و روش پيروى شود.

و اگر فرض كنيم كه اين پيروى كننده مؤمن باشد - كه طريقه او همان طريقه ايمان است لا جرم طريقه چنين مؤمنى طريقه شيطانى در ايمان است، و وقتى بر هر مؤمنى دخول در سلم واجب باشد، قهرا هر طريقى كه بدون سلم طى كند خطوات شيطان و پيروى از آن پيروى از خطوات شيطان خواهد بود.

پس اين آيه شريفه نظير آية:” يا ايها الناس كلوا مما فى الارض حلالا طيبا، و لا تتبعوا خطوات الشيطان، انه لكم عدو مبين انما يامركم بالسوء و الفحشاء، و ان تقولوا على الله ما لا تعلمون،“ خواهد بود .

و نيز نظير آية:” يا ايها الذين آمنوا لا تتبعوا خطوات الشيطان و من يتبع خطوات الشيطان ، فانه يامر بالفحشاء و المنكر! “

و باز نظير آية:” كلوا مما رزقكم الله و لا تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين،“ مى‏باشد.

فرق ميان اين آيات و آيه مورد بحث اين است كه در آيه مورد بحث به خاطر كلمه كافه دعوت متوجه به جماعت شده و در آيات نامبرده اين خصوصيت، نيست، پس آيه مورد بحث در معناى آية:” و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا !“ و آية:” و ان هذا صراطى مستقيما، فاتبعوه، و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله،“ است، كه خطاب متوجه جامعه اسلام و مجموعه افراد شده است .

از آيه شريفه بالا استفاده مى‏شود كه اسلام تمامى احكام و معارفى را كه مورد حاجت بشر است و صلاح مردم را تامين مى‏كند تكفل كرده است.

” فان زللتم من بعد ما جائتكم البينات،“ زللتم به معناى لغزش و اشتباه است و معناى آيه اين است كه حال كه دستور داديم همگى داخل در سلم شويد، اگر نشديد و به خطا رفتيد، با اينكه زلت همان پيروى خطوات شيطان بود - پس بدانيد كه خدا عزيز و مقتدرى است كه در كارش از هيچ كس شكست نمى‏خورد، و حكيمى است كه در قضائى كه در باره شما مى‏راند هرگز از حكمت خارج نمى‏شود، آنچه حكم مى‏كند بر طبق حكمت است، و بعد از آنكه حكم كرد خودش هم ضامن اجراى آن است اجرا مى‏كند بدون اينكه كسى بتواند از اجراى آن جلوگيرى كند .

 ( مستند: آيه 208 تا 210 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 150)

# پایه دوم جامعه اسلامی: امر به معروف و نهي از منكر

* ” وَ لْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلى الخَيرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أُولَئك هُمُ الْمُفْلِحُونَ‏!
* وَ لا تَكُونُوا كالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَت وَأُولَئك لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ‏!
* بايد از ميان شما طايفه‏اى باشند كه مردم را به سوى خير دعوت نموده، امر به معروف و نهى از منكر كنند، و اين طايفه همانا رستگارانند!
* و شما مانند اهل كتاب نباشيد كه بعد از آن كه آيات روشن به سويشان آمد اختلاف كردند و دسته دسته شدند و آنان عذابى عظيم خواهند داشت! “

مجتمع صالحى كه علمى نافع و عملى صالح دارد، باید علم و تمدن خود را با تمام نيرو حفظ كند، و افراد آن مجتمع، اگر فردى را ببينند كه از آن علم تخلف كرد، او را به سوى آن علم برگردانند، و شخص منحرف از طريق خير و معروف را به حال خود واگذار نكنند، و نگذارند آن فرد در پرتگاه منكر سقوط نموده، در مهلكه شر و فساد بيفتد، بلكه باید هر يك از افراد آن مجتمع به شخص منحرف برخورد نمايد، او را از انحراف نهى كند.

و اين همان دعوت به فراگيرى و تشخيص معروف از منكر و امر به معروف و نهى از منكر است و اين همان است كه خداى تعالى در اين آيه شريفه خاطرنشان ساخته و مى‏فرمايد:” يدعون الى الخير و يامرون بالمعروف و ينهون عن المنكر،“ و از اينجا روشن مى‏شود كه چرا از خير و شر تعبير به معروف و منكر نمود.

**دعوت به خير و امر به معروف و نهى از منكر از امورى است كه اگر واجب باشد، طبعا واجب كفائى خواهد بود، چون بعد از آنكه فرضا يكى از افراد اجتماع اين امور را انجام داد، ديگر معنا ندارد كه بر ساير افراد اجتماع نيز واجب باشد كه همان كار را انجام دهند.**

پس اگر فرض كنيم، امتى هست كه روى هم افرادش داعى به سوى خير و آمر به معروف و ناهى از منكرند، قهرا معنايش اين خواهد بود كه در اين امت افرادى هستند كه به اين وظيفه قيام مى‏كنند.

پس مساله در هر حال قائم به بعضى افراد جامعه است، نه به همه آنها و خطابى كه اين وظيفه را تشريع مى‏كند، اگر متوجه همان بعضى باشد كه هيچ، و اگر متوجه كل جامعه باشد، باز هم به اعتبار بعض است.

و به عبارتى ديگر، **بازخواست و عقاب در تخلف اين وظيفه، متوجه تك تك افراد است، ولى پاداش و اجرش از آن كسى است كه وظيفه را انجام داده باشد،** و به همين جهت است كه مى‏بينيم دنبال جمله فرمود:” و اولئك هم المفلحون.“

” و لا تكونوا كالذين تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم البينات ...،“ اگرتفرق را جلوتر از اختلاف ذكر فرمود، براى اين بود كه تفرقه و جدائى بدنها از يكديگر، مقدمه جدائى عقايد است، چون وقتى يك قوم به هم نزديك و مجتمع و مربوط باشند، عقايدشان به يكديگر متصل و در آخر از راه تماس و تاثير متقابل متحد مى‏شود، و اختلاف عقيدتى در بينشان رخنه نمى‏كند.

بر عكس وقتى افراد از يكديگر جدا و بريده باشند، همين اختلاف و جدائى بدنها باعث اختلاف مشربها و مسلكها مى‏شود و به تدريج هر چند نفرى داراى افكار و آرائى مستقل و جداى از افكار و آراى ديگران مى‏شوند و تفرقه و جدائى باطنى هم پيدا نموده شق عصاى وحدتشان مى‏شود.

پس گويا خداى تعالى خواسته است بفرمايد: شما مسلمانان مثل آن امتها نباشيد كه در آغاز بدنهايشان از يكديگر جدا شد و از جماعت خارج شدند و در آخر اين جدائى از اجتماع، سبب شد كه آراء و عقائدشان هم مختلف گردد.

و مى‏بينيم كه خداى تعالى اين اختلاف را در مواردى از كلامش به بغى نسبت داده مثلا فرموده:” و ما اختلفوا فيه الا من بعد ما جاءتهم البينات بغيا بينهم،“ با اينكه مساله ظهور اختلاف در آراء و عقائد، امرى ضرورى است و جلوگيرى افراد از آن ممكن نيست، چون درك و فهم افراد مختلف است، ليكن همانطور كه اين بروز اختلاف ضرورى است، برطرف شدن آنهم به وسيله اجتماع ضرورى است و اجتماع بدنها با يكديگر به خوبى مى‏تواند اين اختلاف را برطرف سازد. پس رفع اختلاف امرى است ممكن و مقدور - البته مقدور بواسطه- و خلاصه اگر جامعه مستقيما نتواند اختلاف را برطرف سازد ، با يك واسطه مى‏تواند، و آنهم اين است كه بدنها را بهم متصل و مرتبط سازد، پس با اين حال، اگر امتى نخواهد اينكار را بكند امتى باغى و ستمگر است، و خودش به دست خود اختلاف راه انداخته و در آخر هلاكت را براى خود فراهم كرده است.

و قرآن كريم به همين جهت دعوت به اتحاد را بسيار تاكيد نموده و نهى از اختلاف را به نهايت رسانده و اين نيست مگر به خاطر اينكه تفرس و ژرف‏نگرى مى‏كرده، و مى‏دانسته كه اين امت مانند امتهائى كه قبل از ايشان بودند و بلكه بيش از آنان دستخوش اختلاف مى‏شوند.

**و ما مكرر خاطر نشان ساخته‏ايم كه از دأب قرآن مى‏فهميم هرگاه در تحذير و هشدار دادن از خطرى و نهى از نزديك شدن به آن بسيار تاكيد مى‏كند، نشانه اين است كه اين خطر پيش مى‏آيد، و يا مثلا اين عملى كه بسيار از آن نهى فرموده ارتكاب خواهد شد و مساله وقوع اختلاف در امت اسلام را رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ هم خبر داد، و فرمود: چيزى نمى‏گذرد كه اختلاف بطور نامحسوس و آرام آرام در امتش رخنه مى‏كند و در آخر امتش را به صورت فرقه‏هايى گوناگون در مى‏آورد و امتش مختلف مى‏شوند، آنطورى كه يهود و نصارا مختلف شدند.**

**جريان حوادث هم اين پيشگوئى قرآن و پيامبر صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم را تصديق كرد،** چيزى از رحلت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نگذشت كه امت اسلام قطعه قطعه شد و به مذاهبى گوناگون منشعب گشت، هر مذهبى صاحب مذهب ديگر را تكفير كرد و اين بدبختى از زمان صحابه آن حضرت تا امروز ادامه دارد و هر زمانى كه شخصى خيرخواه برخاست تا اختلاف بين اين مذاهب را از بين ببرد، به جاى از بين بردن اختلاف، و يك مذهب كردن دو مذهب، مذهب سومى بوجود آمد.

**و آنچه كه بحث ما با تجزيه و تحليل ما را بدان رهنمون مى‏شود، اين است كه همه اين اختلاف‏هائى كه در اسلام پديد آمد همه به منافقين منتهى مى‏گردد، همان منافقينى كه قرآن كريم خشن‏ترين و كوبنده‏ترين بيان را در باره آنان دارد و مكر و توطئه آنان را عظيم مى‏شمارد.**

چون اگر خواننده عزيز بياناتى را كه قرآن كريم در سوره بقره و توبه و احزاب و منافقين و ساير سوره‏ها در باره منافقين دارد، به دقت مورد مطالعه قرار دهد لحنى عجيب خواهد ديد. تازه اين لحن منافقين در عهد رسول خدا صلى‏الله ‏عليه‏وآله‏وسلّم است كه هنوز وحى قطع نشده بود و اگر دست از پا خطا مى‏كردند و حتى در درون خانه‏هايشان توطئه‏اى مى‏چيدند، بلافاصله خبرش به وسيله وحى به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم و به وسيله آن جناب به عموم مسلمانان مى‏رسيد.

مترجم: **(** آن وقت چطور شد كه بعد از درگذشت رسول خدا صلى‏اللهعليه‏وآله‏وسلّم ديگر هيچ سخنى از منافقين در ميان نيامد و ناگهان سر و صدايشان خوابيد؟ آيا هيچ عاقلى احتمال مى‏دهد كه با رفتن آن جناب نفاق تمام شد و منافقين هم از بين رفتند؟! )

به هر حال بعد از رحلت آن جناب بسيار زود مردم متفرق شدند و مذاهب گوناگون بين آنها جدائى و دورى افكند. و حكومتها مردم را در بند تحكم و استبداد خود كشيدند و سعادت حياتشان را به شقاوت و هدايتشان را مبدل به ضلالت و غى نمودند. والله المستعان!

## بهترين امت

* ” كُنتُمْ خَيرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَت لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ !
* وَ لَوْ ءَامَنَ أَهْلُ الْكتَبِ لَكانَ خَيراً لَّهُم مِّنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكثرُهُمُ الْفَسِقُونَ‏ !
* شما از ازل بهترين امتى بوديد كه براى مردم پديد آمديد، چون امر به معروف و نهى از منكر مى‏كنيد و به خدا ايمان داريد!
* و اگر اهل كتاب هم ايمان مى‏آوردند، برايشان بهتر بود، ليكن بعضى از آنان مؤمن و بيشترشان فاسقند !“

امت به معناى جمعيت يا فردى است كه هدفى را دنبال مى‏كنند. مراد از اخراج امت براى مردم اظهار چنين امتى براى مردم است. خداي تعالي با اين تعبير مي فهماند: چنين امتى را ما پديد آورديم، و تكون آن به دست ما بود.

نمى‏خواهد بفرمايد شما در زمان گذشته چنين بوده‏ايد، بلكه مى‏خواهد بفرمايد شما چنين امتى هستيد.

و ذكر ايمان به خدا بعد از ذكر امر به معروف و نهى از منكر، از قبيل ذكر كل بعد از جزء، و يا ذكر اصل بعد از فرع است.

پس معناى آيه اين مى‏شود كه شما گروه مسلمانان بهترين امتى هستيد كه خداى تعالى آنرا براى مردم و براى هدايت مردم پديد آورده و ظاهر ساخت.

چون شما مسلمانان همگى ايمان به خدا داريد، و دو تا از فريضه‏هاى دينى خود يعنى امر به معروف و نهى از منكر را انجام مى‏دهيد.

و معلوم است كه كليت و گستردگى اين شرافت بر امت اسلام، از اين جهت است كه بعضى از افرادش متصف به حقيقت ايمان، و قائم به حق امر به معروف و نهى از منكرند، اين بود حاصل آنچه كه مفسرين در اين مقام گفته‏اند .

 آيه شريفه حال مؤمنين صدر اسلام را كه در آغاز ظهور اسلام ايمان آوردند، بيان مي كند، و به عبارتى ديگر، حال سابقين اولين از مهاجر و انصار را مى‏ستايد، و مراد از ايمان در خصوص مقام، ايمان به دعوتى است كه خداى تعالى در آيه قبل كرد، و ايشان را به اجتماع و اتحاد در چنگ آويختن به حبل الله خواند، و اينكه در وظيفه متفرق نشوند.

و همچنين مراد از ايمان اهل كتاب هم ايمان به همين دستور چنگ آويختن است، در نتيجه برگشت معناى آيه به اين مى‏شود كه شما گروه مسلمانان در ابتداى تكون و پيدايشتان براى مردم بهترين امت بوديد، چون امر به معروف و نهى از منكر مى‏كرديد و مى‏كنيد و با اتفاق كلمه و در كمال اتحاد به حبل الله چنگ مى‏زنيد. و عينا مانند تن واحدى هستيد، اگر اهل كتاب هم مثل شما چنين وضعى را مى‏داشتند برايشان بهتر بود ولى چنين نبودند بلكه اختلاف كردند، و بعضى ايمان آورده و بيشترشان فسق ورزيدند.

 ( مستند: آيه 104 و 105 سوره آل عمران الميزان ج : 3 ص : 577)

# امر به معروف و نهی از منکر، اولین خصیصه ولایت مومنین

* « وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَت بَعْضهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَ يُقِيمُونَ الصلَوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَ يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ رَسولَهُ أُولَئك سيرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ‏!
* وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَتِ جَنَّتٍ تجْرِى مِن تحْتِهَا الأَنْهَرُ خَلِدِينَ فِيهَا وَ مَسكِنَ طيِّبَةً فى جَنَّتِ عَدْنٍ وَ رِضوَنٌ مِّنَ اللَّهِ أَكبرُ ذَلِك هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ‏ !
* مردان و زنان مؤمن بعض از ايشان اولياء بعض ديگرند، امر به معروف مى‏كنند و از منكر نهى مى‏نمايند و نماز به پا مى‏دارند و زكات مى‏پردازند و خدا و رسولش را اطاعت مى‏كنند، آنها را خدا به زودى مشمول رحمت خود مى‏كند، كه خدا مقتدريست شايسته‏كار!
* خداوند مؤمنين و مؤمنات را به بهشت‏هائى وعده داده كه از چشم انداز آنها جويها روان است، و آنها در آن جاودانه‏اند، و قصرهاى پاكيزه‏اى در بهشتهاى عدن و از همه بالاتر رضاى خود را وعده داده كه آن خود رستگارى عظيمى است !»

مى‏فرمايد: مردان و زنان با ايمان اولياى يكديگرند، تا منافقين بدانند نقطه مقابل ايشان مؤمنين هستند كه مردان و زنانشان با همه كثرت و پراكندگى افرادشان همه در حكم يك تن واحدند، و به همين جهت بعضى از ايشان امور بعضى ديگر را عهده‏دار مى‏شوند.

و به همين جهت است كه هر كدام ديگرى را به معروف امر مى‏كند و از منكر نهى مى‏نمايد.

آرى، بخاطر ولايت داشتن ايشان در امور يكديگر است - آنهم ولايتى كه تا كوچكترين افراد اجتماع راه دارد - كه به خود اجازه مى‏دهند هر يك ديگرى را به معروف واداشته و از منكر باز بدارد.

آنگاه مؤمنين را به وصف ديگرى توصيف نموده مى‏فرمايد: نماز به پا مى‏دارند و زكات مى‏پردازند.

سپس وصف ديگرى از ايشان را برشمرده و مى‏فرمايد:**« و يطيعون الله و رسوله،»** در اين جمله تمامى احكام شرعى را در يك جمله كوتاه اطاعت خدا و تمامى احكام ولايتى كه پيغمبر در اداره امور امت و اصلاح شؤون ايشان دارد، از قبيل فرامين جنگى و احكام قضائى و اجراى حدود و امثال آن را در يك جمله كوتاه اطاعت رسول جمع كرده است.

« اولئك سيرحمهم الله،» در اين جمله از اين معنا خبر مى‏دهد كه قضاى الهى شامل حال اين گونه افراد شده و رحمت او اشخاص متصف به اين صفات را در برخواهد گرفت.

« وعد الله المؤمنين و المؤمنات جنات تجرى من تحتها الانهار ...،» معناى جنات عدن بهشتهاى ماندنى و از بين نرفتنى است. و معناى « رضوان من الله اكبر،» بطورى كه سياق آن را افاده مى‏كند اين است كه خوشنودى خدا از ايشان از همه اين حرفها بزرگتر و ارزنده‏تر است.

 ( مستند:آیه 71 و 72 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 455)

# عفو از بدیها، و امر به معروف و اعراض از جاهلین

* « خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِض عَنِ الجاهِلِينَ‏!
* عفو پيشه كن و به نيكى امر کن و از مردم نادان روى بگردان ! »

منظور از اينكه فرمود:« خذ العفو،» اغماض و نديده گرفتن بديهايى است كه مربوط به شخص نبی اکرم«ص» بوده، و سيره آن حضرت هم همين بود كه در تمامى طول زندگيش از احدى براى خود انتقام نگرفت، كما اينكه در بعضى از روايات راجع به ادب آنجناب آمده است.

البته اين چشم‏پوشى نسبت به بديهاى ديگران و تضييع حق شخص است، و اما مواردى كه حق ديگران با اسائه به ايشان ضايع مى‏شود عقل در آنجا عفو و اغماض را تجويز نمى‏كند، براى اينكه عفو در اينگونه موارد وادار كردن مردم به گناه است، و مستلزم اين است كه حق مردم بنحو اشد تضييع گردد و نواميس حافظ اجتماع لغو و بى‏اثر شود، و تمامى آيات ناهيه از ظلم و افساد و كمك به ستمكاران و ميل و خضوع در برابر ايشان و بلكه تمامى آياتى كه متضمن اصول شرايع و قوانين است از چنين اغماضى جلوگيرى مى‏كند، و اين خود روشن است.

كلمه **عرف** به معناى آن سنن و سيره‏هاى جميل جارى در جامعه است كه عقلاى جامعه آنها را مى‏شناسند، به خلاف آن اعمال نادر و غير مرسومى كه عقل اجتماعى انكارش مى‏كند( كه اينگونه اعمال عرف معروف نبوده بلكه منكر است،) و معلوم است كه امر به متابعت عرف، لازمه‏اش اين است كه خود امر كننده عامل به آن چيزى كه ديگران را امر به آن مى‏كند بوده باشد، و يكى از موارد عمل همين است كه تماسش با مردم و مردم را امر كردن طورى باشد كه منكر شمرده نشود، بلكه بنحو معروف و پسنديده مردم را امر كند، پس مقتضاى اينكه فرمود:« و امر بالعرف،» اين است كه اولا به تمامى معروفها و نيكى‏ها امر بكند و در ثانى خود امر كردن هم بنحو معروف باشد، نه بنحو منكر و ناپسند.

« و اعرض عن الجاهلين،» دستور ديگرى است در مراعات مداراى با مردم، و اين دستور بهترين و نزديكترين راه است براى خنثى كردن نتايج جهل مردم و تقليل فساد اعمالشان براى اينكه بكار نبستن اين دستور و تلافى كردن جهل مردم، بيشتر مردم را به جهل و ادامه كجى و گمراهى وا مى‏دارد.

« و اما ينزغنك من الشيطان نزغ فاستعذ بالله انه سميع عليم،» اگر شيطان خواست مداخله نمايد و با رفتار جاهلانه ايشان، تو را به غضب و انتقام وادار كند تو به خدا پناه بر، كه او شنوا و دانا است، با اينكه خطاب در آيه به رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله‏وسلّم‏ است و ليكن مقصود، امت آنجناب است چون خود آن حضرت معصوم است.

« ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون،» طائف از شيطان آن شيطانى است كه پيرامون قلب آدمى طواف مى‏كند تا رخنه‏اى پيدا كرده وسوسه خود را وارد قلب كند يا آن وسوسه‏اى است كه در حول قلب مى‏چرخد تا راهى به قلب باز كرده وارد شود.

پرهيزكاران وقتى شيطان طائف نزديكشان مى‏شود به ياد اين مى‏افتند كه پروردگارشان خداوند است كه مالك و مربى ايشان است، و همه امور ايشان بدست او است پس چه بهتر كه به خود او مراجعه نموده و به او پناه ببريم، خداوند هم شر آن شيطان را از ايشان دفع نموده و پرده غفلت را از ايشان بر طرف مى‏سازد، ناگهان بينا مى‏شوند.

( مستند: آیه 199 سوره اعراف الميزان ج : 8 ص : 495 )

# نهی از فحشاء و منکر و بغی

« ... و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغى يعظكم لعلكم تذكرون!»

كلمه فحش و **فحشاء** و فاحشه به معناى كردار و گفتار زشتى است كه زشتيش بزرگ باشد.

و معناى **منكر**، آن كارى است كه مردم در جامعه خود آن را نشناسند، يعنى در جامعه متروك باشد، حال يا بخاطر زشتيش و يا بخاطر اينكه جرم و گناه است، مانند عمل مواقعه و يا كشف عورت در انظار مردم، آنهم در جوامع اسلامی.

و كلمه **بغى** در اصل به معناى طلب است، ولى چون زياد در طلب حق ديگران با زور و تعدى استعمال شده، لذا فعلا از اين كلمه معناى استعلاء و استكبار و گردن‏كلفتى نسبت به ديگران و ظلم و تعدى نسبت به آنان فهميده مى‏شود، و چه بسا كه به معناى زنا هم بكار برود، ليكن در آيه مورد بحث معناى تعدى و ظلم بر غير است.

اين سه عنوان يعنى **فحشاء و منكر و بغى** هر چند از نظر مصداق غالبا يكى هستند، مثلا هر كارى كه فحشاء باشد غالبا منكر هم هست، و هر كارى كه بغى باشد، غالبا فحشاء و منكر نيز هست، ليكن نهى در آيه متعلق به آنها شده بخاطر عنوانى كه دارند، چون وقوع اعمالى كه يكى از اين سه عنوان را دارد در مجتمع باعث شكاف عميق ميان اعمال اجتماعى صادره از اهل آن اجتماع مى‏شود، و اعمال اجتماع از هم پاشيده شده نيروها هدر مى‏رود و آن التيام و وحدت عمل از هم گسيخته گشته، نظام فاسد، و مجتمع دچار انحلال مى‏شود، هر چند كه در ظاهر و صورت بپا ايستاده باشد، و وقتى نظام از هم پاشيده شد هلاك سعادت افراد حتمى است.

پس نهى از فحشاء و منكر و بغى، امرى است در معنا به اتحاد مجتمع، تا اجزاى يكديگر را از خود بدانند، و اعمال افراد همه يكنواخت باشد، بعضى بر بعضى ديگر استعلاء نكند، و دست ستم بسوى يكديگر دراز نكنند، از يكديگر جز خوبى يعنى عملى كه آن را مى‏شناسند نبينند، در اين هنگام است كه رحمت در آنان جايگير گشته همه به هم محبت و الفت مى‏ورزند، و نيرو و شدت يكجا متمركز مى‏شود خشم و عداوت و نفرت و هر خصلت بدى كه منجر به تفرقه و هلاكت شود از ميانشان رخت بر مى‏بندد.

خداى سبحان اين آيه را با جمله« يعظكم لعلكم تذكرون،» ختم فرمود كه معنايش اين مى‏شود كه تا متذكر شويد و بدانيد آنچه خدا شما را بدان مى‏خواند مايه حيات و سعادت شما است.

 ( مستند: آیه 90 سوره نحل الميزان ج : 12 ص : 477)

# امر به عدل، احسان، بخشش به خویشان، نهی از فحشا و منکر و ستمگری

* « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الاحْسنِ وَ إِيتَاى ذِى الْقُرْبى وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنكرِ وَ الْبَغْىِ يَعِظكُمْ لَعَلَّكمْ تَذَكَّرُونَ‏!
* خدا به عدالت و نيكى كردن و بخشش به خويشان فرمان مى‏دهد و از كار بد و ناروا و ستمگرى منع مى‏كند، پندتان مى‏دهد شايد اندرز گيريد !»

**خداى سبحان ابتدا آن احكام سه‏گانه را كه مهم‏ترين حكمى هستند كه اساس اجتماع بشرى با آن استوار است، و از نظر اهميت به ترتيب يكى پس از ديگرى قرار دارند ذكر فرموده است**، زيرا از نظر اسلام مهم‏ترين هدفى كه در تعاليمش دنبال شده صلاح مجتمع و اصلاح عموم است، چون هر چند انسانها فرد فردند، و هر فردى براى خود شخصيتى و خير و شرى دارد، و ليكن از نظر طبيعتى كه همه انسانها دارند يعنى طبيعت مدنيت، سعادت هر شخصى مبنى بر صلاح و اصلاح ظرف اجتماعى است كه در آن زندگى مى‏كند، بطورى كه در ظرف اجتماع فاسد كه از هر سو فساد آن را محاصره كرده باشد رستگارى يك فرد و صالح شدن او بسيار دشوار است، و يا به تعبير ديگر عادتا محال است.

بهمين جهت اسلام در اصلاح اجتماع اهتمامى ورزيده كه هيچ نظام غير اسلامى به پاى آن نمى‏رسد، منتها درجه جد و جهد را در جعل دستورات و تعاليم دينى حتى در عبادات از نماز و حج و روزه مبذول داشته، تا انسانها را، هم در ذات خود و هم در ظرف اجتماع صالح سازد.

## عدالت

ظاهر سياق آيه اين است كه مراد از عدالت، عدالت اجتماعى است، و آن عبارت از اين است كه با هر يك از افراد جامعه طورى رفتار شود كه مستحق آن است و در جائى جاى داده شود كه سزاوار آن است، و اين خصلتى اجتماعى است كه فرد فرد مكلفين مامور به انجام آنند، به اين معنا كه خداى سبحان دستور مى‏دهد هر يك از افراد اجتماع عدالت را بياورد، و لازمه آن اين مى‏شود كه امر متعلق به مجموع نيز بوده باشد، پس هم فرد فرد مامور به اقامه اين حكمند، و هم جامعه كه حكومت عهده‏دار زمام آن است.

## احسان

مقصود از احسان هم احسان به غير است نه اينكه فرد كار را نيكو كند، بلكه خير و نفع را به ديگران برساند، آنهم نه بر سبيل مجازات و تلافى بلكه همانطور كه گفتيم به اينكه خير ديگران را با خير بيشترى تلافى كند، و شر آنان را با شر كمترى مجازات كند، و نيز ابتداء و تبرعا به ديگران خير برساند.

و احسان صرفنظر از اينكه مايه اصلاح مسكينان و بيچارگان و درماندگان است، و علاوه بر اينكه انتشار دادن رحمت و ايجاد محبت است، همچنين آثار نيك ديگرى دارد كه به خود نيكوكار برمى‏گردد، چون باعث مى‏شود ثروت در اجتماع به گردش در آيد، و امنيت عمومى و سلامتى پديد آيد، و تحبيب قلوب شود.

## بخشش به خویشان

« و ايتاء ذى القربى،» يعنى دادن مال به خويشاوندان كه خود يكى از افراد احسان است، و اگر خصوص آن را بعد از ذكر عموم احسان ذكر نمود براى اين بود كه بر مزيد عنايت به اصلاح اين مجتمع كوچك خاندان دلالت كند، زيرا تشكيل صحيح اين مجتمع كوچك است كه باعث اصلاح مجتمع مدنى بزرگ مى‏شود، همچنان كه مجتمع ازدواج يعنى تشكيل خانواده، مجتمعى كوچك‏تر از مجتمع خاندان و دودمان است، و سببى است مقدم بر آن، و مايه به وجود آمدن آن.

بنا بر اين، جوامع بزرگ بشرى در آغاز از جوامع خانه‏اى كه گره آن ازدواج است تشكيل مى‏شود، سپس بعد از گسترش توالد و تناسل و توسعه افراد خانواده رفته رفته جامعه‏اى بزرگتر تشكيل مى‏شود بنام قبيله و عشيره و دودمان، و همچنين اين اجتماع رو به كثرت و تزايد مى‏گذارد تا بصورت امتى عظيم در آيد، پس مراد از ذى القربى فرد نيست، بلكه جنس خويشاوند است، و اين خود عنوانى است عام كه - بطورى كه گفته‏اند - شامل تمامى خويشاوندان مى‏شود.

 ( مستند: آیه 90 سوره نحل الميزان ج : 12 ص : 477)

# پایه سوم جامعه اسلامی: صبر، مقاومت ، مرابطه

* ” يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اصبرُوا وَ صابِرُوا وَ رَابِطوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!
* اى اهل ايمان در كار دين صبور باشيد و يكديگر را به صبر و مقاومت سفارش كنيد و مهيا و مراقب كار دشمن بوده و خدا ترس باشيد، باشد كه پيروز و رستگار گرديد! “

**اصبروا :** امرهائى كه در اين آيه آمده يعنى أمر اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا همه مطلق و بدون قيد است، در نتيجه صبرش، هم شامل صبر بر شدائد مى‏شود و هم شامل صبر در اطاعت خدا، و همچنين صبر بر ترك معصيت و بهر حال منظور از آن صبر تك تك افراد است.

**صابروا :** دنبالش همين صبر را به صيغه مفاعله يعني صابروا آورده كه در مواردى استعمال مى‏شود كه ماده فعل بين دو طرف تحقق مى‏يابد. مصابره عبارت است از اينكه جمعيتى به اتفاق يكديگر اذيت‏ها را تحمل كنند و هر يك صبر خود را به صبر ديگرى تكيه دهد و در نتيجه بركاتى كه در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تاثير صبر بيشتر گردد.

اين معنا امرى است كه هم در فرد، اگر نسبت به حال شخصى او در نظر گرفته شود، محسوس است‎‍؛ و هم در اجتماع، اگر نسبت به حال اجتماع و تعاون آن در نظر گرفته شود؛ چون باعث مى‏شود كه تك تك افراد نيروى يكديگر را به هم وصل كنند و همه نيروها يكى شود.

**رابطوا :**  مرابطه از نظر معنا اعم از مصابره است، چون مصابره عبارت بود از وصل كردن نيروى مقاومت افراد جامعه در برابر شدائد، و مرابطه عبارت است از همين وصل كردن نيروها، اما نه تنها نيروى مقاومت در برابر شدائد، بلكه همه نيروها و كارها، در جميع شؤون زندگى دينى، چه در حال شدت و چه در حال رخا و خوشى.

**و اتقوا الله :** و چون مراد از مرابطه اين است كه جامعه به سعادت حقيقى دنيا و آخرت خود برسد - و اگر مرابطه نباشد گو اينكه صبر من و تو، به تنهائى و علم من و تو به تنهائى، و هر فضيلت ديگر افراد، به تنهائى سعادت آور هست، ولى بعضى از سعادت را تامين مى‏كند و بعضى از سعادت، سعادت حقيقى نيست - به همين جهت دنبال سه جمله: اصبروا و صابروا و رابطوا اضافه كرد**:” و اتقوا الله لعلكم تفلحون،“** كه البته منظور از اين فلاح هم فلاح تام حقيقى است .

 ( مستند: آيه 200 سوره آل عمران الميزان ج : 4 ص : 143 )

# دستور مراقبت و اصلاح نفس و جامعه اسلامی

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسكُمْ لا يَضرُّكُم مَّن ضلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ !
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد بر شما باد رعايت نفس خودتان، چه آنان كه گمراه شده‏اند گمراهيشان بشما ضرر نمى‏رساند اگر شما خود راه را از دست ندهيد، بازگشت همه شما به خداست و پس از آن آگاهتان مى‏كند به آنچه عمل مى‏كرديد !»

خدای تعالی در این آیه مؤمنين را امر مى‏كند به اينكه بخود بپردازند، و مراقب راه هدايت خود باشند، و از ضلالت كسانى از مردم که گمراه شده‏اند نهراسند، و بدانند كه خداى تعالى حاكم بر جميع مردم است، در هر كسى بر حسب عملش حكم مى‏كند.

می توان گفت: روى سخن در جمله« يا ايها الذين آمنوا،» مجتمع مؤمنين است، و در نتيجه مراد از اينكه فرمود:« عليكم انفسكم،» اصلاح وضع اجتماعى جامعه اسلامى و مهتدى به هدايت الهيه دين شدن و معارف دينيه و عمل صالح و شعائر عامه اسلاميه را حفظ كردن است، چنانكه فرمود:« و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا،» و مراد از اين اعتصام دسته جمعى، همان اخذ به كتاب و سنت است، و نيز بنا بر اين حمل، مراد از« لا يضركم من ضل اذا اهتديتم،» اين است كه جامعه مسلمين ايمن است از اضرار مجتمعات گمراه و غير مسلمان، بنا بر اين جائز نيست مسلمين از ديدن اينكه مجتمعات گمراه بشرى همه در شهوات و تمتع از مزاياى زندگى باطل خود فرو رفته‏اند نسبت به هدايت دينى خود دلسرد گردند، زيرا مرجع همه‏شان بسوى خداست و بزودى خداى تعالى آنان را به آنچه كه كرده و مى‏كنند خبر مى‏دهد.

بنا بر اين احتمال، آيه شريفه مورد بحث جارى مجراى آيه:« لا يغرنك تقلب الذين كفروا فى البلاد متاع قليل ثم ماويهم جهنم و بئس المهاد،» و همچنين آيه: « لا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحيوة الدنيا،» خواهد بود.

## جامعه اسلامی تحت محافظت و مراقبت دائم الهی

در اينجا ممكن است از جمله:« لا يضركم من ضل اذا اهتديتم،» از نظر اينكه منفى در آن يعنى جمله:« گمراهان بشما ضرر نمى‏رسانند،» مطلق است، و صفت و عمل معينى از آنها نيست اين معنا را استفاده كرد **كه كفار هيچ وقت نمى‏توانند به جامعه اسلامى پرداخته و آن را بصورت جامعه غير اسلامى در آورند،** بعبارت ديگر ممكن است معناى آيه اين باشد كه: **شما اى مسلمين هدايت خود را حفظ كنيد، و بدانيد كه گمراهان هيچوقت نمى‏توانند با قوه قهريه خود مجتمع اسلامى شما را به يك مجتمع غير اسلامى تبديل كنند.**

بنا بر اين احتمال، آيه مورد بحث در مقام بيان مطلبى است كه آيه« اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم و اخشون،» و آيه:« لن يضروكم الا اذى و ان يقاتلوكم يولوكم الادبار،» در صدد بيان آنند.

 ( مستند: آیه 105 سوره مائده الميزان ج : 6 ص : 238)

# پایه چهارم جامعه اسلامی - حفظ و مراقبت از نفوذ دشمنان

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيهُودَ وَ النَّصرَى أَوْلِيَاءَ بَعْضهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ مَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُ مِنهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الظلِمِينَ!
* هان اى كسانى كه ايمان آورديد، يهود و نصارا را دوستان خود مگيريد كه آنان دوست يكديگرند و كسى كه از شما آنان را دوست بدارد خود او نيز از ايشان است، چون خدا مردم ستمكار را به سوى حق هدايت نمى‏كند!»

## نهی شدید الهی از ولایت محبت یهود و نصاری

خداى سبحان در اين آيات مؤمنين را از اينكه يهود و نصارا را اولياى خود بگيرند، بر حذر داشته و با شديدترين لحن تهديدشان مى‏كند و در يك پيشگوئى به آينده امر امت در اثر اين موالات و دوستى با دشمنان خبر مى‏دهد و مى‏فرمايد كه اگر چنين كنيد بنيه روش دينى خود را از دست مى‏دهيد و آن وقت است كه خداى تعالى مردمى ديگر برمى‏انگيزد كه قائم به امر دين شوند و بنيه دين را بعد از انهدام به حالت اصلى و اوليش بر گردانند.

**ولايت** يك نوع خاصى از نزديكى چيزى به چيز ديگر است، بطورى كه همين ولايت باعث شود كه موانع و پرده‏ها از بين آن دو چيز بر داشته شود، البته نه همه موانع، بلكه موانع آن هدفى كه غرض از ولايت رسيدن به آن هدف است.

خداى سبحان در جمله مورد بحث كه فرموده:« لا تتخذوا اليهود و النصارى اولياء،» مساله ولايت را مقيد به هيچ يك از خصوصيات و قيدها نكرده و بطور مطلق فرموده: **يهود و نصارا را اولياى خود مگيريد** ! پس آيه شريفه از اين جهت مطلق است، چيزى كه هست از آيه بعدى كه مى‏فرمايد: تو اى پيامبر بيماردلان را مى‏بينى كه به سرعت به طرف يهود و نصارا مى‏روند و مى‏گويند مى‏ترسيم بلائى بر سر ما بيايد ...، فهميده مى‏شود كه مراد از ولايت نوعى از نزديكى و اتصال است كه با بهانه بيماردلان متناسب باشد و آن اين است كه يهود و نصارا دولتى و سلطه‏اى داشته‏اند كه مسلمانان بيمار دل مى‏ترسيده‏اند در تحت سلطه آنان منكوب شوند، همچنانكه ممكن است دولت و سلطه در غير يهود و نصارا بوده و بيماردلان مى‏خواسته‏اند با دوستى با يهود و نصارا آنها را ناصر خود گرفته و از شر صاحب دولت و سلطنت محفوظ بمانند كه بنا بر اين عنوان ولايت در آيه به معناى خصوص نصرت خواهد بود و همچنين ممكن است از خود يهود و نصارا مى‏ترسيده‏اند و با آنها دوستى مى‏كرده‏اند كه از شرشان محفوظ بمانند در اين صورت ولايت به معناى محبت و معاشرت خواهد بود .

و كلمه ولايت به معناى قرب محبت و معاشرت جامع هر دو فائده و هر دو معنا است، هم معناى نصرت و هم محبت و امتزاج روحى و بنا بر اين همين معنا مراد از آيه است و به زودى از نكاتى كه در قيود آيه و صفات ماخوذه در آيه اخير يعنى آيه:« يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه ...،» هست استفاده مى‏كنيم كه مراد از ولايت در اينجا يعنى در جمله مورد بحث تنها **ولايت محبت** است و لا غير.

## دوستی، وسیله نفوذ تدریجی یهود و نصاری

 آن ولايتى كه وحدت را بين يهوديان بوجود مى‏آورد و بعضى را بر بعض ديگر پيوند مى‏دهد، ولايت محبت و تعصب قومى و يا پيوندهاى مذهبى و دينى است و همچنين در نصارا. همچنين در جمله سوم كه مى‏فرمايد:« و من يتولهم منكم فانه منهم،» چون آن معيارى كه باعث مى‏شود موالى مردمى از آن مردم شمرده شود، محبت و مودت است كه باعث اجتماع متفرقات آن جمعيت و پيوستگى ارواح مختلف مى‏شود و فهم و ادراك همه افراد را يك سو و يك جهت ساخته، اخلاق آنها را به هم مربوط و افعال آنها را شبيه به هم مى‏سازد، بطورى كه دو نفر دوست را مى‏بينى كه وضع يك يك آنها قبل از دوست شدن و بعد از آن فرق كرده، بعد از دوست شدن گویا شخص واحدى شده‏اند و داراى يك نفسيت گشته‏اند اراده آن دو يكى و عمل آن دو يك جور است و در مسير زندگى و مستواى عشرت هرگز از يكديگر جدا نمى‏شوند.

پس اين محبت است كه باعث مى‏شود دوست هر قومى جزء آن قوم شود و به آن قوم ملحق گردد، بطورى كه گفته‏اند: هر كس قومى را دوست بدارد، از آن قوم است و يا فرموده‏اند: هر كسى با آن شخص است كه دوستش دارد، خداى تعالى هم در آيه‏اى نظير آيه مورد بحث كه از موالات مشركين نهى كرده مى‏فرمايد:« يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة و قد كفروا بما جاءكم من الحق - تا آنجا كه بعد از چند آيه مى‏فرمايد - و من يتولهم منكم فاولئك هم الظالمون!»

و نيز فرموده:« لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الاخر يوادون من حاد الله و رسوله و لو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم! »

و نيز در باره دوستى با كفار - با لفظى عام كه شامل يهود و نصارا و مشركين مى‏شود فرموده:« لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء من دون المؤمنين و من يفعل ذلك فليس من الله فى شى‏ء الا ان تتقوا منهم تقاة و يحذركم الله نفسه!»

و اين آيه صراحت دارد در اينكه منظور از ولايت، ولايت محبت و مودت است، نه ولايت به معناى سوگند و عهد، چون در زمان نزول سوره آل عمران بين رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله‏ وسلّم‏ و مؤمنين از يك سو و بين مشركين و يهود معاهده‏ها و قراردادهائى بر قرار بوده است.

ولايتى كه از نظر اعتبار باعث مى‏شود قومى به قومى ديگر ملحق شود، ولايت مودت است نه ولايت سوگند و نصرت، و اين پر واضح است و اگر مراد از جمله:« و من يتولهم منكم فانه منهم،» اين باشد كه هر كس بعد از اين نهى با كفار بر مساله يارى دادن در روزگار سخت هم سوگند شود خود او نيز از كفار مى‏شود، صرف نظر از اينكه معنائى است مبتذل، عبارت آيه آن را نمى‏رساند، مگر آنكه قيودى از پيش خود بر عبارت آيه اضافه كنيم .

پس حاصل كلام اين شد كه مراد از جمله:« لا تتخذوا اليهود و النصارى اولياء،» نهى از دوستى با يهود و نصارا است، **دوستى به حدى كه باعث كشش روحى بين مسلمين و اهل كتاب شود و در نتيجه اخلاق اهل كتاب در بين مسلمين راه يابد چون چنين دوستى سر انجام سيره دينى جامعه مسلمان را كه اساس آن پيروى از حق و سعادت انسان‏ها است، دگرگون ساخته، سيره كفر در بين آنان جريان مى‏يابد كه اساسش پيروى از هواى نفس و پرستش شيطان و خروج از راه فطرى زندگى است!**

## دستور اکید برای دوری از استهزا کنندگان دین

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتخَذُوا دِينَكمْ هُزُواً وَ لَعِباً مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَب مِن قَبْلِكمْ وَ الْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ!
* اى كسانى كه ايمان آورديد كفار و اهل كتابيرا كه دين شما را سخريه گرفته و بازيچه‏اش مى‏پندارند دوستان خود مگيريد و از خدا بپرهيزيد اگر مردمى با ايمانيد!»

 اگر مردمى دينى از اديان را استهزا مى‏كرده‏اند خواسته‏اند بگويند كه اين دين جز براى بازى و اغراض باطل به كار ديگرى نمى‏خورد، و هيچ فايده عقلائى و جدى در آن نيست، و گرنه كسى كه دينى را حق مى‏داند و شارع آن دين و داعيان بر آن و مؤمنين به آن را در ادعا و عقيده مصاب و جدى مى‏داند و به آنان و عقيده‏شان به نظر احترام مى‏نگرد، هرگز آن دين را مسخره و بازيچه نمى‏گيرد، پس اينكه مى‏بينيم در صدر اسلام كسانى دين اسلام را مسخره مى‏كرده‏اند مى‏فهميم كه آنان هم اسلام را يك امر واقعى و جدى و قابل اعتنا نمى‏دانسته‏اند.

در این آیه شریفه از يهود و نصارا تعبير به كسانى كه به آنان كتاب داده شده كرد با اينكه از ارتباط دوستى بر قرار كردن با آنان نهى كرده، اين تعبير با آن نهى منافات ندارد، زيرا تعبير مذكور به وسيله توصيف « اتخذوا دينكم هزوا و لعبا،» از حالت مدح بودن در آمده و مبدل به مذمت شده است.

آرى اهل كتاب بودن خود افتخارى است، ولى عبارت: اهل كتابى كه دين خدا را مسخره مى‏كنند عبارتى است كه زشت‏ترين مذمت از آن فهميده مى‏شود، زيرا چنين اهل كتابى از مشركين بى كتاب هم پست‏تر و نكوهيده‏تر است و اگر قرار باشد كه انسان از مردم نكوهيده و پست دورى كند و آنان را دوست خود نگيرد از دوستى چنين اهل كتابى بايد بيشتر پرهيز نمايد، تا از مردمى كه اصلا كتاب آسمانى ندارند و خدا را نمى‏شناسند، براى اينكه دسته اول داراى كتابى هستند كه آنان را به سوى حق دعوت مى‏كند و حق را برايشان روشن مى‏سازد و در عين حال آنان دين حق را مسخره مى‏كنند، و آن را بازيچه خود مى‏سازند، پس اينها سزاوارترند به اينكه مورد نفرت اهل حق قرار گيرند و اهل حق از معاشرت و مخالطت و دوستى با آنان اجتناب كنند.

و اما اينكه فرمود:**« بعضهم اولياء بعض،»** همانطور كه قبلا نيز گفتيم مراد از ولايت در آن ولايت محبت است كه باعث مى‏شود دلهايشان به هم نزديك گشته و ارواحشان يكديگر را جذب كند و آراءشان در پيروى هواى نفس و استكبار ورزيدن از قبول حق و اتحادشان در خاموش كردن نور خداى سبحان و معاونتشان عليه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و مسلمانان متحد و يكى شود، بطورى كه گوئى يك تن واحدند و ملتى واحد دارند با اينكه يكى عرب است و ديگرى عجم، ولى همينكه اين ملت‏هاى گوناگون داراى ولايت محبت شدند گوئى يك ملت گرديدند و ولايت آنان را به اتفاق كلمه واداشته و همه را عليه مسلمانان يك دست كرده، براى اينكه اسلام آنها را به قبول حق دعوت كرده، به چيزى خوانده كه با عزيزترين خواسته‏هايشان ناسازگارى دارد، آرى عزيزترين خواسته آنها پيروى هواى نفس و آزادى در شهوات و لذائذ دنيا است.

و همين مطلب كه اسلام مخالف و ناسازگار با خواسته‏هاى ملت‏هاى گوناگون چون يهود و نصارا است، يهود و نصارا را با همه دشمنى كه با يكديگر دارند، در يك هدف مشترك متحد و نزديك به هم كرده و آن دشمنى با اسلام است و اين هدف مشترك، آنها را واداشته به يكديگر مراجعه كنند، يهود، دوست نصارا شود و نصارا با يهود دوستى كند و همين است معناى ابهام جمله:« بعضهم اولياء بعض،» در مفرداتش، و اين جمله در مقام بيان علت فرمانى است كه در جمله:« لا تتخذوا اليهود و النصارى اولياء،» آمده بود، و معنايش اين است كه **اگر گفتيم يهود و نصارا را اولياى خود مگيريد علتش اين است كه اين دو طائفه در عين اينكه دو طائفه جداى از هم و دشمن هم هستند، در عين حال عليه شما مسلمانان يك دست و متحدند، پس در نزديك شدن به آنها و در دوستى و محبت با آنها هيچ سودى براى شما نيست .**

و چه بسا بشود از جمله:« بعضهم اولياء بعض،» معناى ديگرى نيز استفاده كرد و آن اين است كه اگر به شما دستور داديم كه يهود و نصارا را دوست خود نگيريد براى اين بود كه شما با آنها به اين منظور دوستى مى‏كنيد كه از آنها يارى بگيريد به اين معنا كه مثلا با نصارا دوستى كنيد تا آنان شما را عليه يهود كمك كنند، در حالى كه اين دوستى هيچ سودى برايتان ندارد، زيرا **اين دو طائفه اولياى هم هستند و هرگز شما را عليه خودشان يارى نخواهند كرد !!**

## اگر با یهود و نصاری دوستی کنید از آنان خواهید بود!

« و من يتولهم منكم فانه منهم، ان الله لا يهدى القوم الظالمين،» هر كس از شما كه يهود و نصارا را ولى خود بگيرد خود او نيز بعضى از ايشان است. اين كلام خداى تعالى كه يك مسلمان را ملحق به يهود و نصارا كرده از باب الحاق تنزيلى است نه الحاق واقعى، نمى‏خواهد بگويد چنين فرد مسلمان اصلا مسلمان نيست و واقعا يهودى و نصرانى است، بلكه مى‏خواهد بفرمايد به منزله آنان و شبيه به آنان است. و برگشت اين گفتار به اين است كه بفرمايد ايمان حقيقتى است كه از حيث خلوص و ناخالصى و كدورت و صفا داراى مراتب مختلفى است، همچنانكه اين معنا از آيات ديگر قرآنى از قبيل آيه زير استفاده مى‏شود كه مى‏فرمايد:« و ما يؤمن اكثرهم بالله الا و هم مشركون،» و همين ناخالصى و كدورت است كه خداى تعالى از آن به مرض قلوب تعبير نموده، در آيه ذيل فرموده:« فترى الذين فى قلوبهم مرض يسارعون فيهم !»

بنا بر اين آن كسانى كه يهود و نصارا را اولياى خود مى‏گيرند خداى تعالى آنان را از همان يهود و نصارا شمرده، هر چند كه بر حسب ظاهر جزء مؤمنين و از مؤمنين باشند. و كمترين چيزى كه از اين بيان استفاده مى‏شود این است كه اينگونه مؤمنين راه هدايت خدا را كه همان ايمان است سلوك نكرده بلكه راهى را اتخاذ كرده‏اند كه يهود و نصارا آن را سلوك مى‏كنند و به سوئى در حركتند كه يهود و نصارا بدان سو روانند و راهشان بدانجا كشيده مى‏شود كه راه يهود و نصارا بدانجا منتهى مى‏گردد .

و به همين جهت است كه خداى تعالى بيان مذكور را با جمله:« ان الله لا يهدى القوم الظالمين، » تعليل نموده و بيان مى‏كند كه چرا اينگونه مؤمنين ملحق به يهود و نصارا هستند، بنا بر اين برگشت بيان مذكور به اين است كه فرموده باشد: اى مسلمانان بدانيد اين افرادى كه يهود و نصارا را به دوستى برمى‏گزينند خودشان نيز از همانها هستند و بدانيد كه راه شما را نمى‏روند براى اينكه راه شما راه ايمان است و راه ايمان، راه هدايت الهى است و اين افراد مثل يهود و نصارا ظالمند و خدا ظالمان را هدايت نمى‏كند.

و اين آيه بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد تنها متعرض اصل تشبيه و تنزيل است و تنها اين را مى‏گويد كه اين مؤمنين به منزله يهود و نصارا هستند و اما آثارى كه متفرع بر اين تشبيه مى‏شود را متعرض نشده و لفظ آيه هر چند كه مقيد به هيچ قيدى نيست و ليكن از آنجا كه از قبيل بيان ملاك است - نظير آيه « و ان تصوموا خير لكم،» و آيه:« ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنكر و لذكر الله اكبر،» و آياتى ديگر كه نمى‏گويد چطور روزه بگيريد و چگونه نماز بخوانيد، از اين قبيل - جز يك بيان مهمل نيست كه تمسك به آن براى اثبات حكمى فرعى نيازمند بيان سنت است و كسى كه مى‏خواهد در اين باره اطلاعات بيشترى به دست آورد بايد به كتب فقهى مراجعه كند .

## جانشینی دوستان خدا بجای دوستان مرتد یهود و نصاری

« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسوْف يَأْتى اللَّهُ بِقَوْمٍ يحِبهُمْ وَ يحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلى الْكَفِرِينَ يجَهِدُونَ فى سبِيلِ اللَّهِ وَ لا يخَافُونَ لَوْمَةَ لائمٍ ذَلِك فَضلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشاءُ وَ اللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ !

هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد اگر كسى از شما از دينش بر گردد، بدانيد كه خدا بزودى مردمى را - براى گرايش به اين دين - مى‏آورد كه دوستشان دارد و آنان نيز وى را دوست دارند، كه اينان مردمى هستند در برابر مؤمنين افتاده حال و در برابر كافران مقتدر، مردمى كه در راه خدا جهاد مى‏كنند و از ملامت هيچ ملامتگرى پروا ندارند و اين خود فضلى است از خدا، فضلى كه به هر كس صلاح بداند مى‏دهد و خدا داراى فضلى وسيع و علمى وصف ناپذير است !»

 مراد از ارتداد و برگشتن از دين در این آیه همان دوستى با يهود و نصارا است و اگر خطاب را متوجه خصوص مؤمنين كرد براى اين بود كه خطاب قبلى نيز متوجه به مؤمنين بود و مقام آيه مقام بيان اين نكته است كه دين حق از ايمان چنين مؤمنينى كه ايمانشان مشوب به دوستى با دشمنان خدا است بى نياز است، چون خداى سبحان چنين ايمانى را كفر و شرك خوانده و فرموده:« و من يتولهم منكم فانه منهم،» و براى اينكه خداى سبحان ولى و ناصر دين خود و ولى هر كسى است كه دين او را يارى كند و به زودى مردمى خواهد آورد كه بيزار از دشمنان اويند و اولياى او را دوست مى‏دارند و دوست نمى‏دارند مگر او را .

و اما اينكه فرمود:« فسوف ياتى الله بقوم،» و نسبت آوردن قوم را به خودش داد، براى همين بود كه يارى كردن از دينش را تثبيت كند، چون از سياق كلام فهميده مى‏شد كه براى اين دين ياورى هست و احتياج به يارى بيگانگان ندارد و آن ياور خود خدا است.

 و اينكه سياق كلام بيان پيروز شدن دين به وسيله اين قوم در مبارزه با كسانى است كه پيروزى را در گروه‏گرائى مى‏بينند و به همين اميد با دشمنان دين دوستى مى‏كنند و نيز تعبير از آن مردم به كلمه قوم و آوردن آن اوصاف و افعال را با صيغه جمع، همه و همه اشعار به اين معنا دارد كه آن قومى كه خدا وعده آوردنش را داده، مردمى هستند كه دسته جمعى مى‏آيند نه تك تك و دو تا دو تا، و منظور اين نيست كه خداى تعالى در هر زمانى و قرنى شخصى را به يارى دين مى‏گمارد كه او را دوست دارد و او خدا را دوست دارد! شخصى كه در برابر مؤمنين خاضع و در برابر كفار قدرتمند و شكست ناپذير است و در راه خدا جهاد مى‏كند و از سرزنش هيچ ملامت‏گرى نمى‏هراسد! !

مطلب ديگر اينكه آمدن چنين مردم را با اينكه خودشان مى‏آيند اگر به خود خداى تعالى نسبت داده و فرموده، خدا آنان را مى‏آورد، به معناى آن نيست كه خدا آنان را خلق مى‏كند زيرا آنان تنها نيستند كه خالقشان خدا است، بلكه كل جهان را خدا خلق كرده، بلكه به اين معنا است كه خداى تعالى است كه آنان را برمى‏انگيزد تا در هر فرصتى كه به دست آورند دين را يارى كنند و او است كه ايشان را به چنين افتخارى مفتخر كرده، كه دوستشان بدارد و ايشان نيز او را دوست بدارند و او است كه به ايشان توفيق داده تا در برابر دوستان خدا خوار و عليه دشمنانش قدرتمند و شكست ناپذير باشند و در راه او جهاد كنند و از ملامت هر ملامت‏گرى روى برتابند، پس اگر آنان دين را يارى مى‏كنند در حقيقت خدا است كه دين خود را به وسيله آنان و از طريق ايشان يارى مى‏كند، در اينجا ممكن است كسى توهم كند كه جا داشته فردى از مسلمانان صدر اسلام پيش خود بگويد: پس كجايند آن مردم و چرا نيامدند دين را يارى كنند، جوابش اين است كه زمان براى خداى تعالى دير و زود ندارد، ديرش و زودش براى او يكى است، اين مائيم كه به خاطر قصور فكرمان بين آن دو، فرق مى‏گذاريم.

 ( مستند: آیه 51 تا 54 و 57 سوره مائده الميزان ج : 5 ص : 601 )

# تاریخ انحطاط جوامع اسلامی و ارتباط آن با دوستی اهل کتاب

خطاب‏هاى قرآنى كه قرآن كريم به امر آن اهتمام دارد و در تاكيد و تشديد آن مبالغه دارد، لحن سخن در آنها خالى از دلالت بر اين معنا نيست كه عوامل و اسباب موجود، همه دست به دست هم داده‏اند كه آينده مسلمين را به تباهى و سقوط و درك هلاكت و ابتلاء به خشم الهى بكشانند، مانند تاكيد و مبالغه‏اى كه از آيات ربا و آيات مودت ذى القربى و غير آنها به چشم مى‏خورد.

و اصولا طبع خطاب اين دلالت را دارد، براى اينكه اگر متكلم حكيم مامورين خود را به يك مساله بى اهميت و حقيرى امر كند و دنبالش در تاكيد و اصرار بر آن امر مبالغه نمايد، شنونده احساس مى‏كند كه اين امر بى اهميت اين همه تاكيد نمى‏خواهد، پس حتما كاسه‏اى زير نيم كاسه هست و همچنين اگر فردى از مامورين را مخاطب قرار دهد كه شان آن مخاطب اين نباشد كه مخاطب به مثل چنين خطابى شود، مثلا يك عالم ربانى و صاحب قدم صدق در زهد و عبادت را از ارتكاب رسواترين فجور آن هم در انظار هزاران بيننده نهى كند، هر شنونده‏اى مى‏فهمد كه قضيه خالى از مطلب نيست و حتما مطلب مهمى و مهلكه عظيمى در شرف تكوين است كه اين گوينده حكيم اينطور سخن مى‏گويد.

خطاب‏هاى قرآنى كه چنين لحنى را دارد، دنبال آن خطاب حوادثى را ذكر مى‏كند كه آنچه از لحن كلام فهميده مى‏شد را تاييد و تصديق كند و بلكه بر آن دلالت نمايد هر چند كه شنوندگان، چه بسا، در اولين لحظه‏اى كه خطاب را مى‏شنوند يعنى در همان روز نزول متوجه اشارات و دلالات آن خطاب نشوند .

**مثلا قرآن كريم امر كرده به مودت قرباى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم‏ و در آن مبالغه كرده، حتى آن را پاداش و اجر رسالت و راه به سوى خداى سبحان شمرده، چيزى نمى‏گذرد كه مى‏بينيم امت اسلام در اهل بيت آن جناب فجايعى و مظالمى را روا مى‏دارند كه اگر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ دستور اكيد به آنان داده بود به اينكه قرباى مرا به سخت‏ترين وجهى از بين ببريد، بيشتر از آنچه كردند، نمى‏كردند!!**

و نيز مى‏بينيم كه قرآن كريم از اختلاف نهى نموده و سپس در آن مبالغه‏اى كرده كه بيش از آن تصور ندارد، بعد مى‏بينيم كه امت اسلام آنچنان متفرق و دستخوش انشعاب و اختلاف مى‏شود كه حتى از انشعاب واقع در يهود و نصارا گذرانيد يعنى به هفتاد و سه فرقه منشعب گشت، تازه اين اختلاف‏ها اختلاف در مذهب و معارف علمى دين است، اما اختلافى كه در سنت‏هاى اجتماعى و تاسيس حكومت‏ها و غير اين مسائل بپا كردند قابل تحديد و حصر نيست.

و نيز قرآن كريم از حكم كردن به غير ما انزل الله نهى كرده و از القاى اختلاف بين طبقات و از طغيان و از پيروى هواى نفس و امورى غير از اينها نهى نموده و در آنها تشديد كرده، بعدا مى‏بينيم كه در اثر ارتكاب اين امور چه حوادثى واقع مى‏شود.

**مساله نهى از ولايت كفار و دوستى با يهود و نصارا از همين قسم دستورات است، از نواهى مؤكده‏اى است كه در قرآن كريم آمده بلكه بعيد نيست كه كسى ادعا كند تشديدى كه در نهى از ولايت كفار و اهل كتاب شده آنقدر شديد است كه هيچ تشديد در ساير نواهى فرعى به پايه آن نمى‏رسد.**

تشديد در آن به حدى رسيده كه خداى سبحان دوستداران اهل كتاب و كفار را از اسلام بيرون و در زمره خود كفار دانسته و فرموده:« و من يتولهم منكم فانه منهم،» و نيز خداى تعالى آنان را از خود نفى كرده و فرموده:« و من يفعل ذلك فليس من الله فى شى‏ء .»

و نيز نه يك بار و دو بار بلكه به نهايت درجه تحذيرشان كرده و فرموده: « و يحذركم الله نفسه،» و ما در آنجا كه پيرامون اين آيه بحث مى‏كرديم گفتيم: مدلول آن اين است كه محذورى كه از آن تحذير كرده حتما واقع خواهد شد و به هيچ وجه تبديل پذير نيست.

و اگر خواننده عزيز در سيره عمومى اسلامى كه كتاب و سنت آن را تنظيم و سپس در بين مسلمين اجرا نموده دقت كند و سپس در سيره فاسدى كه امروز بر مسلمين تحميل شده به دقت بنگرد آن وقت آيه شريفه:

* « فسوف ياتى الله بقوم يحبهم و يحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين يجاهدون فى سبيل الله و لا يخافون لومة لائم،»

را به دقت مطالعه نمايد، در مى‏يابد كه تمامى رذائل كه جامعه ما مسلمانان را پر كرده و امروز بر ما حكومت مى‏كند و همه آنها - كه **ما از كفار اقتباس كرده‏ايم و به تدريج در بين ما منتشر گشته و استقرار يافته است** - ضد آن اوصافى است كه خداى تعالى براى مردمى ذكر كرده كه در آيه وعده آمدنشان را داده، چون تمامى رذائل عملى در يك كلمه خلاصه مى‏شود و آن اين است كه **جامعه ما خدا را دوست ندارد و خداى تعالى نيز اين جامعه را دوست ندارد، جامعه ما ذليل در برابر كفار و ستمگر نسبت به مؤمنين است و در راه خدا جهاد نمى‏كند و از ملامت هر ملامت‏گرى مى‏هراسد!**

اين همان معنائى است كه قرآن كريم از چهره مسلمانان آن روز خوانده بود و اگر خواستى بگو خداى عليم خبير چنين آينده‏اى را براى امت اسلام از غيب خبر داده بود و پيش بينى كرده بود كه به زودى امت اسلام از دين مرتد مى‏شود، البته منظور از اين ارتداد، ارتداد اصطلاحى يعنى برگشتن به كفر صريح و اعلام بيزارى از اسلام نيست بلكه منظور ارتداد تنزيلى است كه جمله« و من يتولهم منكم فانه منهم ان الله لا يهدى القوم الظالمين،» آن را بيان مى‏كند.

آنگاه خداى سبحان جامعه اسلامى را - كه چنين وصفى به خود خواهند گرفت - **وعده داده كه قومى را خواهد آورد كه دوستشان دارد و آن قوم نيز خدا را دوست دارند، مردمى كه در برابر مؤمنين ذليل و در مقابل كفار شكست‏ناپذيرند مردمى كه در راه خدا جهاد نموده، از ملامت هيچ ملامت‏گرى پروا نمى‏كنند** و اين اوصافى كه براى آن قوم بر شمرده - همانطور كه قبلا توجه كرديد - اوصاف جامعى است كه جامعه اسلامى امروز ما فاقد آن است و با دقت و باريك بينى در هر يك از آن اوصاف كه متقابلا ضد آن اوصاف نيز اوصاف جامعى است كه رذائلى بسيار از آنها منشعب مى‏شود، رذائلى كه فعلا جامعه اسلامى ما گرفتار آن است و خداى تعالى در صدر اسلام از وضع امروز ما خبر داده است.

( خواننده عزیز را به مطالعه کامل این مطلب در المیزان دعوت می کنم! )

( مستند: آیه 51 تا 54 و 57 سوره مائده الميزان ج : 5 ص : 601 )

# حکم نهی از ولایت کفار و سرپرستی غیر مؤمنین

* ” لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَفِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَن يَفْعَلْ ذَلِك فَلَيْس مِنَ اللَّهِ فى شىْ‏ءٍ إِلا أَن تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَ يُحَذِّرُكمُ اللَّهُ نَفْسهُ وَ إِلى اللَّهِ الْمَصِيرُ!
* مؤمنين به هيچ بهانه‏اى نبايد كفار را ولى و سرپرست خود بگيرند با اينكه در بين خود كسانى را دارند كه سرپرست شوند و هر كس چنين كند ديگر نزد خدا هيچ حرمتى ندارد، مگر اينكه از در تقيه، سرپرستى كفار را قبول كرده باشند و فراموش نكنند كه در بين كسانى كه باید بترسند خدا نيز هست و بازگشت همه به سوى خدا است !»

مراد از كافرين در اين آيات ( با توجه به تفسير آيات قبلي،) اعم از اهل كتاب و مشركين است، و اگر از دوستى و اختلاط روحى با كفار نهى مى‏كند، از دو طايفه نهى مى‏كند، و اگر مراد از كفار تنها مشركين باشند، بايد گفت آيات متعرض حال آنان است، و مردم را دعوت مى‏كند به اينكه مشركين را رها نموده به حزب خدا متصل شوند، و خدا را دوست بدارند، و رسول او را اطاعت كنند.

* **” لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء من دون المؤمنين!“**

اگر ما كفار را اولياى خود بگيريم خواه ناخواه با آنان امتزاج روحى پيدا كرده‏ايم، امتزاج روحى هم ما را مى‏كشاند به اينكه رام آنان شويم، و از اخلاق و ساير شؤون حياتى آنان متاثر گرديم( زيرا كه نفس انسانى خو پذير است،) و آنان مى‏توانند در اخلاق و رفتار ما دست بيندازند. دليل بر اين معنا آيه مورد بحث است كه جمله ” من دون المؤمنين،“ را قيد نهى قرار داده، و مى‏فرمايد مؤمنين كفار را اولياى خود نگيرند در حالى كه با ساير مؤمنين دوستى نمى‏ورزند، كه از اين قيد به خوبى فهميده مى‏شود كه منظور آيه اين است كه بفرمايد اگر تو مسلمان اجتماعى و به اصطلاح نوع دوست هستى، بايد حداقل مؤمن و كافر را به اندازه هم دوست بدارى، و اما اينكه كافر را دوست بدارى، و زمام امور جامعه و زندگى جامعه را به او بسپارى و با مؤمنين هيچ ارتباطى و علاقه‏اى نداشته باشى، اين بهترين دليل است كه تو با كفار سنخيت دارى و از مؤمنين جدا و بريده‏اى و اين صحيح نيست پس زنهار بايد از دوستى با كفار اجتناب كنى .

در آيات كريمه قرآن هم نهى از دوستى با كفار و يهود و نصارا مكرر آمده و ليكن موارد نهى مشتمل بر بيانى است كه معناى اين نهى را تفسير مى‏كند و كيفيت ولايتى را كه از آن نهى فرموده تعريف مى‏كند، مانند آيه مورد بحث كه گفتيم مشتمل بر جمله:**” من دون المؤمنين،“** است، كه جمله**” لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء،“** را تفسير مى‏كند.

و همچنين آيه شريفه:

* **” يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا اليهود و النصارى اولياء،“**

كه مشتمل است بر جمله**:” بعضهم اولياء بعض،“** و آيه شريفه: **” يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء،“** كه دنبالش آيه**:” لا ينهيكم الله عن الذين لم يقاتلوكم فى الذين ...،“** آمده آن را تفسير مى‏كند .

و بنا بر اين آوردن اين اوصاف براى تفسير فرمان**:« مؤمنين نبايد كافران را اولياى خود بگيرند و به مؤمنين بی اعتنا باشند!»** در حقيقت سبب حكم و علت آن را بيان نموده بفهماند دو صفت كفر و ايمان به خاطر تضاد و بينونتى است كه بين آن دو هست، قهرا همان بينونت و فاصله و تضاد به دارندگان صفت كفر با صفت ايمان نيز سرايت مى‏كند، در نتيجه آن دو را از نظر معارف و عقائد و اخلاق از هم جدا مى‏كند، ديگر راه سلوك به سوى خداى تعالى و ساير شؤون حياتى آن دو يكى نخواهد بود، نتيجه اين جدائى هم اين مى‏شود كه ممكن نيست بين آن دو ولايت و پيوستگى برقرار باشد، چون ولايت موجب اتحاد و امتزاج است، و اين دو صفت كه در اين دو طايفه وجود دارد موجب تفرقه و بينونت است، و وقتى يك فرد مؤمن نسبت به كفار ولايت داشته باشد، و اين ولايت قوى هم باشد، خود به خود خواص ايمانش و آثار آن فاسد گشته، و بتدريج اصل ايمانش هم تباه مى‏شود.

و به همين جهت است كه در دنبال آيه مورد بحث اضافه كرد:

* **” و من يفعل ذلك فليس من الله فى شى‏ء ! “**

## مسئله تقیه و فرق آن با دوستی دشمنان دین

و سپس اضافه كرد:

* ” الا ان تتقوا منهم تقية،“

در جمله اول فرمود كسى كه چنين كند هيچ ارتباطى با حزب خدا ندارد، و در جمله دوم، مورد تقيه را استثنا كرد، چون تقيه معنايش اين است كه مؤمن از ترس كافر اظهار ولايت براى او مى‏كند، و حقيقت ولايت را ندارد .

كلمه دون در جمله:**” من دون المؤمنين،“** معناى نزد را مى‏دهد البته بوئى هم از معناى فرومايگى و قصور در آن هست، و معنايش اين است كه مؤمنين به جاى مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولى خود نگيرندكه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بى‏مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است!

” و من يفعل ذلك فليس من الله فى شى‏ء،“ منظور از اينكه مى‏فرمايد: هر كس چنين كند اين است كه هر كس كفار را به جاى مؤمنين اوليا بگيرد، چنين و چنان مى‏شود، و اگر نام عمل را نبرد و به جاى آن لفظى عام آورد، براى اشاره به اين نكته بوده، كه گوينده آنقدر از پذيرفتن ولايت كفار نفرت دارد كه نمى‏خواهد حتى نام آنرا ببرد.

و كسى كه چنين كند هيچ ارتباطى با حزب خدا ندارد، همچنانكه در جاى ديگر فرموده:” و من يتول الله و رسوله و الذين آمنوا، فان حزب الله هم الغالبون ! “

چنين كسى در هيچ حالى و اثرى برقرار در حزب خدا نيست. **” الا ان تتقوا منهم تقية،“** اظهار محبت دروغى و از ترس، محبت واقعى نيست، و همچنين اظهار ساير آثار ولايت اگر دروغى و از ترس باشد ولايت واقعى نيست، چون خوف و محبت كه مربوط به قلب است، دو صفت متضادند، كه دو اثر متقابل در قلب دارند، چگونه ممكن است در يك قلب متحد شوند.

## مجوز تقیه در مقابل دشمنان دین

* ” لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَفِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَن يَفْعَلْ ذَلِك فَلَيْس مِنَ اللَّهِ فى شىْ‏ءٍ إِلا أَن تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً !
* ... مگر اينكه از در تقيه، سرپرستى كفار را قبول كرده باشند !»

**اين آيه شريفه دلالتى روشن بر جواز تقيه دارد،** از ائمه اهل بيت عليهم‏السلام هم اين استفاده روايت شده، همچنان كه آيه‏اى كه در باره داستان عمار و پدرش ياسر و مادرش سميه نازل شده اين دلالت را دارد، و آيه اين است كه مى‏فرمايد:” من كفر بالله من بعد ايمانه، الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان، و لكن من شرح بالكفر صدرا فعليهم غضب من الله، و لهم عذاب عظيم.“

و كوتاه سخن اينكه، كتاب و سنت هر دو بر جواز تقيه بطور اجمال دلالت دارند، اعتبار عقلى هم مؤيد اين حكم است، چون دين جز اين نمى‏خواهد و شارع دين هم جز اين هدفى ندارد كه حق را زنده كند و جان تازه‏اى بخشد، و بسيار مى‏شود كه تقيه كردن و بر حسب ظاهر طبق دلخواه دشمن و مخالفين حق عمل كردن مصلحت دين و حيات آن را چنان تامين مى‏كند كه ترك تقيه آن طور تامين نكند، و اين قابل انكار نيست، مگر كسى بخواهد منكر واضحات شود.

## روایات مربوط به جواز تقیه در مقابل دشمنان خدا

در تفسير صافى در ذيل آيه:” الا ان تتقوا منهم تقية ...،“ در كتاب احتجاج از امير المؤمنين عليه‏السلام روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: خداى تعالى تو را دستور داده تا در دين خودت تقيه كنى، براى اينكه مى‏فرمايد: زنهار، زنهار، مبادا خود را به هلاكت افكنى و تقيه‏اى را كه به تو دستور داده‏ام ترك نمائى، زيرا با ترك تقيه سيل خون از خود و برادرانت براه مى‏اندازى و نعمت‏هاى خودت و آنان را در معرض زوال قرار داده، آنان را خوار و ذليل دست دشمنان دين نمايى، با اينكه خداى تعالى به تو دستور داده كه وسيله عزت آنان را فراهم سازى .

و در تفسير عياشى از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بارها مى‏فرمود دين ندارد كسى كه تقيه ندارد، و نيز مى‏فرمود: خداى تعالى خودش فرموده:” الا ان تتقوا منهم تقية.“

و در كافى از امام باقر عليه‏السلام روايت آورده كه فرمود: تقيه در هر چيزى براى آدمى خواه ناخواه پيش مى‏آيد، و خدا هم به همين جهت آن را حلال فرموده است.

مؤلف: اخبار در مشروعيت تقيه از طرق ائمه اهل بيت عليهم‏السلام بسيار زياد است، و شايد به حد تواتر برسد و خواننده محترم توجه فرمود كه آيه شريفه هم بر آن دلالت دارد، دلالتى كه به هيچ وجه نمى‏توان آن را انكار نمود.

## اعلام شدت مخافت از خدا برای دوستداران کفار

” و يحذركم الله نفسه و الى الله المصير،“ خدای تعالی در این آيه مسلمانان دوستدار كفار را از خودش برحذر ساخته، و وجه آن تنها اين است كه بفهماند خداى سبحان خودش مخوف و واجب الاحتراز است، و از نافرمانيش بايد دورى كرد، و خلاصه بفهماند بين اين مجرم و بين خداى تعالى چيز مخوفى غير خود خدا نيست، تا از آن احتراز جويد، يا خود را از خطر او در حصن و قلعه‏اى متحصن كند، بلكه مخوف خود خدا است، كه هيچ چيزى كه مانع او شود وجود ندارد و نيز بين مجرم و خدا هيچ مايه اميدى كه بتواند شرى از او دفع كند وجود ندارد، نه هيچ صاحب ولايتى، و نه شفيعى، بنا بر اين در آيه شريفه شديدترين تهديد آمده و تكرار آن در يك مقام اين تهديد شديد را زيادتر و شديدتر مى‏گرداند، و باز با تعقيب جمله مورد بحث با دو جمله ديگر يعنى جمله” و الى الله المصير و جمله و الله رؤف بالعباد،“ كه بيانش خواهد آمد، اين شدت را مى‏افزايد.

با بيانى ديگر مى‏توان فهميد كه چرا خداى تعالى دوستدار كفار را از خودش برحذر داشته، و آن اين است كه از لابلاى اين آيه و ساير آياتى كه از دوستى با غير مؤمنين نهى فرموده، برمى‏آيد كه اين قسم دوستى خارج شدن از زى بندگى است، و مستقيما ترك گفتن ولايت خداى سبحان و داخل شدن در حزب دشمنان او و شركت در توطئه‏هاى آنان براى افساد امر دين او است.

و كوتاه سخن اينكه دوستى با كفار طغيان و افساد نظام دين است، كه بدترين و خطرناكترين ضرر را براى دين دارد، حتى ضررش از ضرر كفر كفار و شرك مشركين نيز بيشتر است، زيرا آنكس كه كافر و مشرك است، دشمنيش براى دين آشكار است، و به سهولت مى‏توان خطرش را از حومه دين دفع نموده و از خطرش برحذر بود، و اما مسلمانى كه دعوى صداقت و دوستى با دين مى‏كند، و در دل دوستدار دشمنان دين است، و قهرا اين دوستى اخلاق و سنن كفر را در دلش رخنه داده، چنين كسى و چنين كسانى ندانسته حرمت دين و اهل دين را از بين مى‏برند، و خود را به هلاكتى دچار مى‏سازند كه ديگر اميد حيات و بقائى باقى نمى‏گذارد.

و سخن كوتاه اينكه اين قسم دوستى طغيان است، و امر طاغى به دست خود خداى سبحان است، اين نكته را در اينجا داشته باش تا ببينيم از آيات سوره فجر چه استفاده مى‏كنيم:

* **” ا لم تر كيف فعل ربك بعاد، ارم ذات العماد،**

**التى لم يخلق مثلها فى البلاد و ثمود الذين جابوا الصخر بالواد،**

**و فرعون ذى الاوتاد، الذين طغوا فى البلاد، فاكثروا فيها الفساد،**

**فصب عليهم ربك سوط عذاب، ان ربك لبالمرصاد ! “**

خوب، از اين آيات استفاده كرديم كه طغيان طاغى، وى را به كمين‏گاه خدا مى‏كشاند، كمين‏گاهى كه غير از خدا در آن نيست، و تازيانه عذاب را بر سرش فرود مى‏آورد، و كسى نيست كه مانع او شود.

از اينجا معلوم مى‏شود تهديد به تحذير از خود خدا در جمله:” و يحذركم الله نفسه،“ براى آن است كه **دوستى با كفار، از مصاديق طغيان بر خدا به ابطال دين او و افساد شریعت او است.**

دليل بر گفتار ما آيه زير است، كه مى‏فرمايد:

* ” فاستقم كما امرت و من تاب معك و لا تطغوا انه بما تعملون بصير!

 و لا تركنوا الى الذين ظلموا، فتمسكم النار!

و ما لكم من دون الله من اولياء، ثم لا تنصرون!“

و اين همان آيه‏اى است كه (بطورى كه در حديث آمده،) رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم فرمود اين آيه مرا پير كرد، و دلالتش بر نظر ما از اين باب است كه اين دو آيه - بطورى كه بر هيچ متدبرى پوشيده نيست - ظهور در اين دارند كه اعتماد به كفار ستمگر، طغيان است طغيانى كه دنبالش فرا رسيدن آتش حتمى است، آنهم فرا رسيدنى كه ناصر و دادرسى با آن نيست، و اين همان انتقام الهى است، كه به بيان گذشته ما عاصم و بازدارنده‏اى از آن نيست .

از اينجا اين نكته هم روشن مى‏شود كه جمله:” و يحذركم الله نفسه،“ دلالت دارد بر اينكه تهديد در آن به عذابى حتمى است، چون از خود خدا تحذير كرده، و تحذير از خود خدا دلالت دارد كه ديگر حايلى بين او و عذاب وجود ندارد و كسى نمى‏تواند خدا را با اينكه تهديد به عذاب كرده از عذابش جلوگير شود، پس نتيجه قطعى مى‏دهد كه عذاب نامبرده واقع شدنى است

اين آيات يعنى آيه:**” لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء،“** و آيات بعدش از **خبرهاى غيبى قرآن كريم** است.

این نکته را هم باید در نظر داشت که دوستى كفار كفر است، و مراد از اين كفر، كفر در فروع دين است، نه در اصول دين، نظير كفر مانع زكات و تارك صلات و ممكن است كفر چنين افراد، عاقبت كار آنان باشد، و به بيانى كه گذشت، از اين نظر باشد كه دوستى كفار سرانجام كار انسان را به كفر مى‏كشاند .

 ( مستند: آيه 28 تا 32 سوره آل عمران الميزان ج : 3 ص : 235 )

# اجتناب از آسیب خويشاوندي با دشمنان دین

* ” يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِّن دُونِكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبَالاً وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْوَهِهِمْ وَ مَا تُخْفِى صدُورُهُمْ أَكْبرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الاَيَتِ إِن كُنتُمْ تَعْقِلُونَ‏!
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، دوست و محرم رازى از غير خود مگيريد كه غير شما لحظه‏اى از رساندن شر به شما نمى‏آسايند، آنها دوست مى‏دارند شما را به ستوه آورند، دشمنى درونى و باطنيشان با شما از مطاوى كلماتشان پيدا است، و آنچه در دل دارند، بسى خطرناكتر از آن است، ما آيات را برايتان بيان مى‏كنيم، اگر تعقل كنيد!“

 در اين آيه شريفه، خويشاوند نزديك را بطانه (آستر) ناميده و وجهش اين است كه آستر به پوست بدن نزديك است تا روية لباس، چون آستر لباس بر باطن انسان اشراف و اطلاع دارد و مى‏داند كه آدمى در زير لباس چه پنهان كرده، خويشاوند آدمى هم همينطور است، از بيگانگان به آدمى نزديكتر و به اسرار آدمى واقف‏تر است.

” لا يالونكم،“ يعنى دشمنان از رساندن هيچ شرى به شما كوتاهى نمى‏كنند. ” ودوا ما عنتم،“ يعنى دوستدار شدت و گرفتارى و ضرر شمايند.

و جمله ” قد بدت البغضاء من افواههم،“ مى‏رساند كه دشمنى آنان نسبت به شما آنقدر زياد است كه نمى‏توانند پنهان بدارند، بلكه دشمنى باطنيشان در لحن كلامشان اثر گذاشته است.

فرموده:” وما تخفى صدورهم اكبر،“ تا اشاره كرده باشد، به اينكه آنچه در سينه دارند، قابل وصف نيست، چون هم متنوع و گوناگون است و هم آنقدر عظيم است كه در وصف نمى‏گنجد، و همين مبهم آوردن ” ما فى صدورهم،“ بزرگ و عظيم بودن را تاييد مى‏كند.

( مستند: آيه 118 سوره آل عمران الميزان ج : 3 ص : 599)

# نهی از وساطت در حق منافقین و شفاعت در کارهای بد

* « مَّن يَشفَعْ شفَعَةً حَسنَةً يَكُن لَّهُ نَصِيبٌ مِّنهَا وَ مَن يَشفَعْ شفَعَةً سيِّئَةً يَكُن لَّهُ كِفْلٌ مِّنْهَا وَ كانَ اللَّهُ عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ مُّقِيتاً !
* هر كس وساطت و شفاعتى نيكو كند وى را از آن بهره‏اى باشد و هر كس وساطت بدى كند وى را نيز از آن سهمى باشد و خدا بر همه چيز مقتدر است !»

اين حقيقت را به عنوان تذكر به مؤمنين خاطر نشان فرموده، تا بدانند شفاعت بدون اثر نيست و در هر كارى شفاعت نكنند، و آنجا كه لازم است شفاعت بكنند، مثلا در شر و فساد كه هدف منافقين است وساطت نكنند، چه منافقين از مشركين و چه منافقين از غير مشركين، مخصوصا درباره منافقين از مشركين كه مى‏خواهند به قتال نروند شفاعت نكنند، چون ترك فساد را و لو كم و از رشد آن جلوگيرى نكردن و اجازه آن دادن كه فساد نمو كند و بزرگ شود، خود فسادى است كه به آسانى نمى‏توان از بينش برد، فسادى كه مستلزم هلاكت حرث و نسل است .

 آيه شريفه در معناى نهى از شفاعت در كار بد است، يعنى شفاعت اهل ظلم و طغيان و نفاق و شرك است، زيرا اين طوائف، مفسدين در ارض هستند و نبايد در كار آنان وساطت كرد.

 ( مستند: آیه 85 تا 88 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 41 )

# دفع منافذ نفوذ دشمنان دین

* « مَا كانَ لِلْمُشرِكِينَ أَن يَعْمُرُوا مَسجِدَ اللَّهِ شهِدِينَ عَلى أَنفُسِهِم بِالْكُفْرِ أُولَئك حَبِطت أَعْمَلُهُمْ وَ فى النَّارِ هُمْ خَلِدُونَ‏!
* إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسجِدَ اللَّهِ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الاَخِرِ وَ أَقَامَ الصلَوةَ وَ ءَاتى الزَّكوةَ وَ لَمْ يخْش إِلا اللَّهَ فَعَسى أُولَئك أَن يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ!
* مشركين را حق آن نيست كه مساجد خدا را تعمير كنند، با آنكه خود شاهد بر كفر خويشتنند، چه، ايشان اعمالشان بى اجر و باطل و خود در جهنم جاودانند!
* مسجدهاى خدا را تنها كسى تعمير مى‏كند كه به خدا و روز جزا ايمان داشته و نماز بپا دارد و زكات دهد، و جز از خدا نترسد، ايشانند كه اميد هست كه از راه يافتگان باشند !»

اگر جواز تعمير مساجد و داشتن حق آن را مشروط كرده به داشتن ايمان به خدا و به روز جزا، و بهمين جهت آن را از كفار كه فاقد چنين ايمانى هستند نفى كرده، و خلاصه اگر در اين شرط تنها اكتفا به ايمان به خدا نكرده و ايمان به روز جزا را هم علاوه كرده براى اين است كه مشركين خدا را قبول داشتند، و تفاوتشان با مؤمنين صرفنظر از شرك اين بود كه به روز جزا ايمان نداشتند، لذا حق تعمير مساجد و جواز آن را منحصر كرد به كسانى كه دين آسمانى را پذيرفته باشند.

به اين هم اكتفا نكرد، بلكه مساله نماز خواندن و زكات دادن و نترسيدن جز از خدا را هم اضافه كرد، و فرمود:« و اقام الصلوة و آتى الزكوة و لم يخش الا الله،» براى اينكه مقام آيه مقام بيان و معرفى كسانى است كه بر خلاف كفار از عملشان منتفع مى‏شوند، و معلوم است كسى كه تارك فروع دين آنهم نماز و زكات كه دو ركن از اركان دينند بوده باشد او نيز به آيات خدا كافر است، و صرف ايمان به خدا و روز جزا فايده‏اى بحالش ندارد، هر چند در صورتى كه به زبان منكر آنها نباشد در زمره مسلمانان محسوب مى‏شود، و وقتى كافر است كه بزبان انكار كند.

و اگر از ميان فروع دين تنها نماز و زكات را اسم برد، براى اين است كه نماز و زكات از آن اركانى است كه به هيچ وجه و در هيچ حالى از احوال تركش جايز نيست.

از آيه استفاده شد كه تعمير مساجد، حق و جايز براى غير مسلمان نيست، اما مشركين بخاطر شرك و ايمان نداشتنشان به خدا و روز جزا، و اما اهل كتاب بخاطر اينكه قرآن ايمانشان را ايمان بشمار نمى‏آورد، خداى متعال فرموده:

* « ان الذين يكفرون بالله و رسله و يريدون ان يفرقوا بين الله و رسله و يقولون نؤمن ببعض و نكفر ببعض و يريدون ان يتخذوا بين ذلك سبيلا اولئك هم الكافرون حقا!»

و نيز در آيه 29 سوره مورد بحث فرموده:

* « قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الاخر ولا يحرمون ما حرم الله و رسوله و لا يدينون دين الحق من الذين اوتوا الكتاب ...!»

 ( مستند: آیه 17 و 18 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 268)

# نهی از رکون و اعتماد به ستمکاران در دین و حیات دینی

* « وَ لا تَرْكَنُوا إِلى الَّذِينَ ظلَمُوا فَتَمَسكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكم مِّن دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لا تُنصرُونَ!
* به كسانى كه ستم كرده‏اند متمايل نشويد كه جهنمى مى‏شويد و غير خدا دوستانى نداريد و يارى نمى‏شويد!»

 ركون به سوى ستمكاران، يك نوع اعتمادى است كه ناشى از ميل و رغبت به آنان باشد، حال چه اين ركون در اصل دين باشد، مثل اينكه پاره‏اى از حقايق دين را كه به نفع آنان است بگويد، و از آنچه كه به ضرر ايشان است دم فرو بندد و افشاء نكند، و چه اينكه در حيات دينى باشد مثل اينكه به ستمكاران اجازه دهد تا به نوعى كه دلخواه ايشان است در اداره امور مجتمع دينى مداخله كنند و ولايت امور عامه را به دست گيرند، و چه اينكه ايشان را دوست بدارد و دوستيش منجر به مخالطت و آميزش با آن شود و در نتيجه در شؤون حياتى جامعه و يا فردى از افراد اثر سوء بگذارد.

كوتاه سخن، ركون به اين معنا است كه در امر دين و يا حيات دينى طورى به ستمكاران نزديك شود كه نزديكيش توأم با نوعى اعتماد و اتكاء باشد، و دين و خدا و يا حيات دينى را از استقلال در تاثير انداخته، و از آن پاكى و خلوص اصليش ساقط كند و معلوم است كه نتيجه اين عمل اين است كه راه حق از طريق باطل سلوك شود، و يا حق با احياى باطل احياء گشته و بالأخره به خاطر احيائش كشته شود.

 دليل ما بر اين معنايى كه كرديم اين است كه خداى تعالى در خطابى كه در اين آيه دارد، جمع كرده ميان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و مؤمنين از امتش، و شؤونى كه هم مربوط به آن جناب و هم به امت اوست، همان معارف دينى و اخلاق و سنت‏هاى اسلامى است از جهت تبليغ و حفظ و اجراء و تطبيق حيات اجتماعى بر آن، و همچنين عبارت است از ولايت امور مجتمع اسلامى، و شناخته شدن افراد به عنوان يك فرد مسلمان، در صورتى كه به آن سنت‏ها عمل كند. بنا بر اين، نه پيغمبر مى‏تواند در اين امور به ستمكاران ركون كند و نه امت او.

بعلاوه، كاملا روشن است كه آيه مورد بحث به منزله نتيجه‏اى است كه از داستانهاى ملت‏هاى ستمكارى استنتاج شده كه خداوند به جرم ستمهايشان آنها را هلاك نموده است.

اين آيه متفرع بر آن داستانها و ناظر به آنها است، و ظلم آن ملتها تنها شرك ورزيدن و بت پرستيشان نبود، بلكه از جمله كارهاى نكوهيده آنها كه خداوند از آن نكوهش كرده پيروى از ستمكاران بوده، كه نتيجه‏اش فساد در زمين بعد از اصلاح آن مى‏شد، و **آن فساد عبارت بود از رسميت دادن به سنت‏هاى ظالمانه كه واليان جور باب كرده بودند و مردم هم از آنها پيروى مى‏كردند.**

پس جمله« لا تركنوا الى الذين ظلموا،» نهى است از ميل به سوى ايشان و اعتماد بر آنان و اينكه اصل دين و حيات دينى بر اساس باطل ايشان بنا شود.

قرار گرفتن اين آيه به منزله نتيجه‏اى از داستانهاى گذشته، اين معنا را افاده مى‏كند كه منظور از ستمكاران در آيه، كسانى نيست كه صرفا ظلمى از آنان سرزده باشد، و گرنه بايد تمامى مردم را شامل شود، زيرا از عده معدودى معصومين كه بگذريم تمامى مردم سهمى از ظلم را دارند، و با اين حال ديگر معنايى براى نهى نمى‏ماند. و نيز افاده مى‏كند كه مقصود از ستمكاران آن عده‏اى هم كه دائما كارشان ظلم باشد نيست. درست است كه فعل به خودى خود صرف تحقق را مى‏رساند، و در صورت وجود اسباب افاده وصف و استمرار هم مى‏كند، و ليكن آن شرايط و اسباب در آيه مورد بحث وجود ندارد و هيچ چيزى بر چيزى بطور گزاف دلالت نمى‏كند.

پس مقصود از ستمكاران، اين طايفه نيستند ، بلكه مراد آن عده از مردم هستند كه حالشان در ظلم و ستم، حال همان كسانى باشد كه خداوند در آيات سابق داستانشان را آورده بود، و مثل اينكه خداى تعالى در آن داستانها عموم مردم را در برابر دعوت الهيى كه متوجه آنان شده مانند يك دسته دانسته، آنگاه آنان را به دو قسم پذيرندگان و مخالفين تقسيم كرده آنگاه در چند جاى آن داستانها از طايفه اول تعبير كرده به الذين آمنوا- آنانكه ايمان آوردند، و در نزديك ده جا از طايفه دوم كه دعوت او را رد كرده‏اند تعبير كرده به الذين ظلموا- كسانى كه ظلم كردند، مانند جمله« و لا تخاطبنى فى الذين ظلموا و و اخذت الذين ظلموا الصيحة و و تلك عاد جحدوا بايات ربهم و عصوا رسله و اتبعوا امر كل جبار عنيد و الا ان ثمود كفروا ربهم و الا بعدا لمدين كما بعدت ثمود.» و امثال آن.

پس خلاصه مضمون اين آيه نهى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و امت او است از ركون به كسى كه به عنوان ظلم شناخته شده باشد، به اينكه به سوى او ميل و در امر دين و حيات دينى بر ظلم او اعتماد كنند، اين است منظور جمله « و لا تركنوا الى الذين ظلموا.»

از بحثهايى كه تاكنون پيرامون آيه كرديم چند چيز بدست آمد:

**1-** اينكه متعلق نهى در آيه شريفه ركون به اهل ظلم است در امر دين و يا حيات دينى، از قبيل سكوت كردن در بيان حقايق دينى و امورى كه موجب ضرر جامعه دينى مى‏شود و ترك هر عمل ديگرى كه خوش آيند ظالمان نيست، و يا مثل اينكه ظالم كارهايى كند كه براى جامعه دينى ضرر دارد، و مسلمانها آن را ببينند و سكوت كنند و حقايق دينى را برايش بازگو نكنند، و يا امورى را ترك كند كه با تركش لطمه به اجتماع مسلمين بزند و مسلمين سكوت كنند، او زمام جامعه دينى را در دست بگيرد و عهده‏دار مصالح عمومى جامعه بشود و با نداشتن صلاحيت، امور دينى را اجراء كند و ايشان سكوت كنند و نظير اينها. بنا بر اين، ركون و اعتماد بر ستمگران در معاشرت و معامله و خريد و فروش و همچنين وثوق داشتن به ايشان و در برخى از امور امين شمردن آنان، مشمول نهى آيه شريفه نيست، زيرا ركون در اينگونه امور، ركون در دين و يا حيات دينى نيست، خود رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را مى‏بينيم كه در شب هجرت وقتى از مكه به سوى غار ثور حركت كرد يكى از مردم قريش را امين شمرد و از او براى سفر به مدينه مركبى را اجاره كرد، و نيز او را امين دانست و مورد وثوق قرار داد كه بعد از سه روز، راحله را تا درب غار خواهد آورد، آرى او رفتارش چنين بود و خود مسلمانان هم در پيش روى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ با كفار و مشركين همين معامله را داشتند.

**2-** نتيجه‏اى ديگر كه از بحثهاى گذشته گرفته شد اين است كه ركونى كه در آيه از آن نهى شده، اخص است از معناى ولايتى كه در آيات بسيار ديگرى از آن نهى شده، زيرا ولايت به معناى نزديك شدن به نحوى است كه مسلمين را در دين و اخلاقشان در معرض تاثر قرار دهد و در نتيجه دين و اخلاقشان كه از بين رفته و سنت‏هاى ظالمانه‏اى كه در جامعه دشمنان دين رايج شده در ميان مسلمين رواج يابد، به خلاف ركون كه به معناى بنا نهادن دين و يا حيات دينى است بر اساس ظلم ظالمين، و اين معنا از نظر مورد اخص از ولايت است، براى اينكه هر جا كه ركون به ظالمى پيدا شود ولايت ظالم هم شده ولى هر جا كه ولايت ورزيدن به ظالم یافت شد چنان نيست كه ركون هم باشد.

فرق ديگر اينكه خطر و بروز اثر در ركون بالفعل است ولى در ولايت اعم از بالفعل است.

**3-** سوم چيزى كه از بحث گذشته به دست آمد اين بود كه آيه شريفه به كمك سياقى كه دارد و نيز با تاييد مقام، نهى مى‏كند از ركون به ستمكاران در ستمهايشان، به اين معنا كه مسلمانان، دين حق خود و حيات دينى خود را مبنى بر ظلمى از ظلم‏هاى آنان كنند، و يا در گفتار و كردار حق خود، جانب ظلم و باطل ايشان را رعايت كنند.

و خلاصه وقتى بتوانند حقى را احياء كنند كه باطلى را هم احياء بكنند، و برگشت اين عمل همانطور كه قبلا هم گفتيم به اين است كه احياء يك حق با از بين رفتن يك حق ديگر صورت گيرد.

**و اما ميل كردن به ظلمى از ظلم‏هاى آنان و راه دادن آن ظلم را در دين، و اجراى آن در مجتمع اسلامى و يا در محيط زندگى شخصى، ركون به ظالمين نيست، بلكه مباشرت در ظلم و وارد شدن در زمره ظالمين است!**

و اين مطلب بر بسيارى از مفسرين مشتبه شده، و نتوانسته‏اند ميان ركون به ظالمين و اين مثالها كه ما ذكر كرده و گفتيم مباشرت در ظلم است، فرق بگذارند.

( مستند: آیه 113 سوره هود الميزان ج : 11 ص : 66 )

# دستور احتراز از منافقین

* « وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُك أَجْسامُهُمْ وَ إِن يَقُولُوا تَسمَعْ لِقَوْلهِمْ كَأَنهُمْ خُشبٌ مُّسنَّدَةٌ يحْسبُونَ كلَّ صيْحَةٍ عَلَيهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنى يُؤْفَكُونَ!
* اى رسول تو چون كالبد جسمانى آن منافقان را مشاهده كنى به آراستگى ظاهر، تو را به شگفت آرند و اگر سخن گويند بس چرب زبانند به سخنهايشان گوش فرا خواهى داد ولى از درون گويى كه چوبى خشك بر ديوارند و هيچ ايمان و معرفت ندارند و چون در باطن نادرست و بدانديشند، هر صدائى بشنوند بر زیان خويش پندارند. اى رسول بدانكه دشمنان دين و ايمان به حقيقت اينان هستند از ايشان برحذر باش! خدايشان بكشد چقدر به مكر و دروغ از حق باز مى‏گردند!

ظاهرا خطاب: « و چون ايشان را ببينى و سخنان ايشان را مى‏شنوى،» خطاب به شخص معينى نيست، بلكه خطابى است عمومى به هر كس كه ايشان را ببيند، و سخنان ايشان را بشنود، چون منافقين همواره سعى دارند ظاهر خود را بيارايند، و فصيح و بليغ سخن بگويند. پس تنها رسول خدا مورد خطاب نيست و منظور اين است كه بفهماند منافقين چنين وضعى به خود مى‏گيرند: ظاهرى فريبنده، و بدنى آراسته دارند به طورى كه هر كس به آنان برخورد كند از ظاهرشان خوشش مى‏آيد، و از سخنان شمرده و فصيح آنان لذت مى‏برد، و دوست مى‏دارد به آن گوش فرا دهد، از بس كه شيرين سخن مى‏گويند و گفتارشان نظمى فريبنده دارد.

مى‏خواهد بفرمايد: منافقينى كه اجسامى زيبا و فريبنده و سخنانى جاذب و شيرين دارند، به خاطر نداشتن باطنى مطابق ظاهر، در مثل مانند چوبى مى‏مانند كه به چيزى تكيه داشته باشد و اشباحى بدون روحند، همان طور كه آن چوب نه خيرى دارد، و نه فائده بر آن مترتب مى‏شود، اينان نيز همين طورند چون فهم ندارند.

« يحسبون كل صيحة عليهم،» اين جمله مذمت ديگرى است از ايشان، مى‏فرمايد منافقين از آنجا كه در ضمير خود كفر پنهان دارند، و آن را از مؤمنين پوشيده مى‏دارند، عمرى را با ترس و دلهره و وحشت بسر مى‏برند كه مبادا مردم بر باطنشان پى ببرند، به همين جهت هر صيحه‏اى كه مى‏شنوند خيال مى‏كنند عليه ايشان است و مقصود صاحب صيحه ايشان است.

« هم العدو فاحذرهم،» يعنى ايشان در عداوت با شما مسلمانان به حد كاملند، براى اينكه بدترين دشمن انسان آن كسى است كه واقعا دشمن باشد، و آدمى او را دوست خود بپندارد: « قاتلهم الله انى يؤفكون!» اين جمله نفرينى است بر منافقين به قتل، كه شديدترين شدائد دنيا است.

وقتى به منافقين گفته مى‏شود بياييد تا رسول الله براى شما از خدا طلب آمرزش كند- اين پيشنهاد وقتى به آنان داده مى‏شده كه فسقى يا خيانتى مرتكب مى‏شدند و مردم از آن با خبر مى‏گشتند- از روى اعراض و استكبار سرهاى خود را بر مى‏گردانند و تو آنان را مى‏بينى كه از پيشنهاد كننده روى گردانيده، از اجابت او استكبار مى‏ورزند.

« سواء عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن يغفر الله لهم ...،» يعنى چه براى ايشان استغفار بكنى و چه نكنى، برايشان يكسان است. و يكسانى كنايه از اين است كه فائده‏اى بر اين كار مترتب نمى‏شود.

« ان الله لا يهدى القوم الفاسقين،» اين جمله مضمون آيه را تعليل نموده، مى‏فهماند: اگر گفتيم خدا هرگز ايشان را نمى‏آمرزد علتش اين است كه آمرزش، خود نوعى هدايت به سوى سعادت و بهشت است، و منافقين فاسقند، و از زى عبوديت خدا خارجند، چون در نهان خود كفر پنهان كرده‏اند، و خدا بر دلهايشان مهر زده، و هرگز مردم فاسق را هدايت نمى‏كند.

« هم الذين يقولون لا تنفقوا على من عند رسول الله حتى ينفضوا ...،» منافقين همان كسانى هستند كه مى‏گويند مال خودتان را بر مؤمنين فقير كه همواره دور رسول الله را گرفته‏اند انفاق نكنيد، چون آنها دور او را گرفته‏اند تا ياريش كنند، و اوامرش را انفاذ، و هدفهايش را به كرسى بنشانند، و وقتى شما به آنها كمك نكرديد از دور او متفرق مى‏شوند و او ديگر نمى‏تواند بر ما حكومت كند.

« و لله خزائن السموات و الأرض،» مى‏فرمايد: دين، دين خدا است و خدا براى پيشبرد دين خود احتياج به كمك منافقان ندارد. او كسى است كه تمامى خزينه‏هاى آسمان و زمين را مالك است، از آن هر چه را بخواهد و به هر كس بخواهد انفاق مى‏كند.

پس اگر بخواهد مى‏تواند مؤمنين فقير را غنى كند، اما او همواره براى مؤمنين آن سرنوشتى را مى‏خواهد كه صالح باشد، مثلا آنان را با فقر امتحان مى‏كند و يا با صبر به عبادت خود وامى‏دارد، تا پاداشى كريمشان داده، به سوى صراط مستقيم هدايتشان كند، ولى منافقان اين را نمى‏فهمند. اين است معناى « و ليكن منافقين نمى‏فهمند،» يعنى وجه حكمت اين را نمى‏دانند.

 ( مستند: آیه 4 تا 8 سوره منافقون الميزان ج : 19 ص : 469)

# نهی از نفاق و ترک ولایت مؤمنین و قبول ولایت کفار

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْكَفِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَ تُرِيدُونَ أَن تجْعَلُوا للَّهِ عَلَيْكمْ سلْطناً مُّبِيناً ؟
* إِنَّ المُنَفِقِينَ فى الدَّرْكِ الأَسفَلِ مِنَ النَّارِ وَ لَن تجِدَ لَهُمْ نَصِيراً!
* إِلا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصلَحُوا وَ اعْتَصمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصوا دِينَهُمْ للَّهِ فَأُولَئك مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَ سوْف يُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْراً عَظِيماً!
* شما كه مؤمنيد به جاى مؤمنين كافران را دوست خود مگيريد، مگر مى‏خواهيد عليه خود براى خدا دليلى روشن پديد آريد؟
* **منافقان در طبقه زيرين جهنمند** و هرگز برايشان ياورى نخواهى يافت!
* مگر آنها كه توبه كرده و به اصلاح خود گرايند و به خدا متوسل شده و دين خويش را براى خدا خالص كرده‏اند، آنان قرين مؤمنانند و خدا مؤمنان را پاداشى بزرگ خواهد داد! »

اين آيه شريفه مؤمنين را نهى مى‏كند از اينكه به ولايت كفار و سرپرستى آنها بپيوندند و ولايت مؤمنين را ترك كنند و سپس آيه شريفه دوم مساله را تعليل مى‏كند، به تهديد شديدى كه از ناحيه خداى تعالى متوجه منافقين شده و اين بيان و تعليل معنائى جز اين نمى‏تواند داشته باشد كه خداى تعالى ترك ولايت مؤمنين و قبول ولايت كفار را نفاق دانسته، و مؤمنين را از وقوع در آن بر حذر مى‏دارد.

خدای تعالی مؤمنين را اندرز مى‏دهد كه پيرامون اين قرقگاه خطرناك نگردند و متعرض خشم خداى تعالى نشوند و حجتى واضح عليه خود به دست خداى تعالى ندهند كه اگر چنين كنند خداى تعالى گمراهشان خواهد كرد و خدعه و نيرنگ در كارشان خواهد نمود و در زندگى دنيا گرفتار ذبذبه و سرگردانشان ساخته و در آخرت بين آنان و كفار در يك جا يعنى در جهنم جمع خواهد كرد، و در گودترين درك‏هاى آتش سكنايشان خواهد داد و رابطه بين آنان و هر نصير و ياورى را كه بتواند ياريشان كند و هر شفيعى را كه بتواند شفاعتشان كند قطع خواهد كرد.

 ( مستند: آیه 144 تا 146 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 192)